

بر تولد برشت

قیمت آهن چنده؟



نشر سپیده

رضا کرم رضائی

بر تولت برشت

دانس

و

قیمت آهن چنده؟

ترجمه رضا کرمرضائی

نمایشنامه‌های «دانس» و «قیمت آهن چنده؟» در بهمن ماه ۱۳۵۳،
توسط هنرمندان «گروه هنر ملی» بکارگردانی مترجم، در تلویزیون ملی
ایران ضبط و پخش گردید.

بازیگران: حسین کسبیانی - فیروز بهجت محمدی - رضا کرمرضائی

- محمد کلاهدوزان - پری امیر حمزه - همین خسروی -

حسین محجوب



نشر سپیده

- قیمت آهن چنده؟/ برتولت برشت
- چاپخانه مسمود سعد
- تابستان ۲۵۳۵
- ۳۰۰۰ نسخه

در صفحه پنج، لاتین (غریبه) اشتباه چاپ شده که صحیح آن Der Fremde میباشد.

اشخاص :

Dansen

دانسن

Des Frende

غریبه

دانسن

Dansen

صحنه: سه دهانه مغازه. یکی انبار تنباکوست و روی آن نوشته شده است «حمل و نقل سیگار و تنباکوی اطریشی» دیگری انبار کفش است و روی آن نوشته شده است «کفاشی چک» سومی خالی است و بالای پنجره تابلویی آویزان است که روی آن نوشته شده است «ژانبون تازه». در بزرگی جنب مغازه‌ی آخری قرار دارد که روی آن نوشته شده است «انبار آهن سون سون»^۱.

۱- Svensson

نمایشنامه‌های «دانسن» و «قیمت آهن چنده؟» از نمایشنامه‌هائی است که «برشت» تحت عنوان نمایشنامه‌های «ساده» در موقع اقامتش در کشورهای اسکاندیناوی در سال ۱۹۳۹ برشته تحریر درآورده است. در این دو نمایشنامه برشت در داستانی بسیار ساده، اوضاع سیاسی و اقتصادی چند کشور اروپائی را در رابطه با آلمان هیتلری بیان می‌کند. دکانها در اینجا هر کدام نشانه‌ی يك کشور خاص است. سیگار فروشی (اطریش) کفاشی (چکسلواکی) خوك فروشی که صاحب آن دانسن است (دانمارك) و مغازه آهن فروشی که صاحب آن سون سون نام دارد (سوئد) می‌باشد. و مشتری هم باید ممبلی از هیتلر باشد. مترجم

I

آقای دانسن کنار در بزرگ ایستاده است. آدمی است ریز نقش. زیر بغلش يك بچه خوك دارد و در مقابلش يك بشكه است.

دانسن

(به تماشاگران) من مردی كوچك و مورد احترامم ، وضع مالیم خوبه و در امور زندگی استقلال كامل دارم . با همسایه‌هام متحد و متفق زندگی می‌کنم و هر اختلافی بین ما پیش بیاد به منصفانه ترین وجهی در جهان ، توسط اتحادیه‌ئی که تقریباً همه‌ی ما عضوش هستیم^۱ بر طرف می‌شه . ما همه‌ی کارها رو با قرارداد رو به راه

۱- اشاره‌ای است به پیمان بین کشورهای شمال شرقی اروپا قبل از جنگ دوم جهانی، که در موقع جنگ اجرا نشد.

می کنیم. فعلاً وضع در امن و امانه و اوضاع رو به راهه. یه خو کدونی دارم و کاسبیم خوب می چرخه. دوستها و مشتریهای زیادی دارم و از آزادی کامل برخوردارم.

(خو کش را در داخل بشکه قشو می زند.)

خب کسو چسولسوی من، دیگه سالت باشم و گوشهای سرخمونو بشوریم، تا وقتی مشتریها میان، قشنگ، تمیز، سالم، خوش اخلاق و اشتها آور بنظرشون بیایم. اگه ما عاقل باشیم و خوب بلنبونیم، نظم و مقررات زندگی رورعایت کردیم. اونوقت که مشتری می گه: به که چه بچه خو ک خوب و مامانی! غیر از این چی می خوای؟ غیر از این چی تو اون قلب کوچکت آرزو می کنی؟ تنها آرزوی تو اینه که فروخته بشی. آره، تو خیلی زیرک و باهوشی. بمحض اینکه احساس کنی من بفکر تو نیستم و یا لحظه ئی آرزوهای قلبی تو رو فراموش کردم، فوراً خرناس می کشی و یادم میندازی. کافیه کسی از اینجا رد بشه و قیافه اش نشون بده هنوز غذا نخورده، بلافاصله صدای خرناس تو بلند می شه. اونوقت که من فوراً...

(خو ک خرناس می کشد^۱. دانسن با خوشحالی به اطرافش می نگرد.)

ها؟ باز چه خبره؟ کسی داره میاد؟ مشتری این دور و راس؟

(یک مرد مسلح، آرام و با احتیاط، در حالیکه به اطرافش می نگرد به انبار تنباکو نزدیک می شود. کلاهش را تا روی چشمهایش پائین کشیده است. در مقابل در بسته ی انبار می ایستد و یک دسته کلید از جیب شلوارش بیرون می آورد. آنها را یکی بعد از دیگری امتحان می کند^۲ و در فاصله هر کدام به دانسن که از ترس به خورد می لرزد، لبخند می زند. سارق، بالاخره حوصله اش سر می رود و در حالیکه طپانچه بزرگی در دست دارد از پنجره وارد انبار می شود. بلافاصله از داخل انبار سر و صدای ناهنجاری به گوش می رسد. یک صندلی پائین می افتد. بعد فریاد

۱ - خو ک دانسن در اینجا ضمیر درون دانسن است. در اینجا برشت

مانند همیشه روحیه کاسبکارانه آدمها را مطرح می کند. بعداً می بینیم که هر وقت دانسن می خواهد با غریبه به مبارزه برخیزد خو ک او، یعنی همان روحیه کاسبکارانه اش با او به مخالفت بر می خیزد و از غریبه دفاع می کند - مترجم

۲ - اشاره به اینکه هیتلر، اول سعی می کرد از راه مسالمت و برهانهای

پوچ خودش، کشوری را ضمیمه آلمان کند. اگر نمی شد به زور متوسل می شدیم

شخصی که کمک می‌طلبید، شنیده می‌شود. دانسن
با ترس از جایش بلند می‌شود. دستپاچه و
وحشتزده، درحالی‌که خوکش را زیر بغل دارد
به اینطرف و آنطرف میدود و بالاخره به طرف
تلفن می‌پرد.)

دانسن

سون سون ، سون سون ! دستم بدامنت !
چه خاکی به سرم بریزم ؟ از انبار توتون کمک
می‌خوان . یه مرد غریبه جلوی چشمهای
من به اونجا حمله کرد . - چی ، سرو صدا تا
اونجام میاد؟! معلومه که نمی‌تونم برم اون تو ،
من که حق ندارم بدون اجازه وارد خونه‌ی مردم
بشم . ولی اگه اومد بیرون چه خاکی به سرم
بریزم؟ تموم تنم داره از وحشت می‌لرزه . - نه
از این بابت خاطرت جمع باشه ، من بی‌رودر-
واسی و بدون هیچ ملاحظه‌یی عقیده‌ی خودمو
بهش می‌گم . تو که مرام منو می‌دونی؟ نه ، نه ،
مرام نه، عقیده . منظورم اینه که - (بعد از اینکه
با احتیاط به اطرافش می‌نگرد، باصدای بم‌پشت
تلفن می‌خواند.)

در تمام سرزمینها

هرجا که يك « دانسن » پیدا بشه

برای هرچه که فکر کنه برحقه
از جان و دل می‌جنگه .

خلاصه من تنفروانز جارمو توروش می‌گم . واز
هیچیم نمی‌ترسم . وای، از وحشت دارم مثل بید
می‌لرزم .

(صدای «کمک» قطع شده‌است . يك فریاد . شليك
طپانچه و بعد يك ناله سخت.)

آخ، خوردم، دیگه طاقت ندارم سرپا و ایسم ،
حس می‌کنم، موهام بکل سفید شده .

دانسن

(ناراحت و غمگین، در حالی‌که خوکش را زیر
بغل دارد، دوباره جلوی مغازه‌اش می‌نشیند. غریبه
از انبار توتون بیرون می‌آید، خیلی سریع باگج
روی کلمه «اطریشی» را خط می‌کشد و بجای
آن می‌نویسد «اوست مرکز و شريك» بعد به
دانسن نزدیک می‌شود.)

(۱) Ostmarker & Co.

OSTMARK به قسمتی از خاک اطریش امروز اطلاق می‌شده‌است
که در قرون وسطی اشراف‌زادگان آلمان بر آن حکومت داشتند و کلمه
«قوم و خویش» که غریبه در نمایشنامه بعدی این کتاب «قیمت آهن چنده؟»
به آن اشاره می‌کند، کنایه از همین مسئله است و نیز اشاره‌ای است به یکی
از دلایل پوچ اشغال اطریش توسط قوای هیتلری آلمان در جنگ جهانی دوم-
مترجم

غریبه

چرا رنگتون پریده؟

دانس

الان عرض می‌کنم چرا ، آقای محترم! از يك التهاب درونی رنگم پریده .

غریبه

بهمتره از این خوك كوچولو وقشنگتون یادبگیرین که سرخه و همیشهم سرخ میمونه.

دانس

خوك كه انسان نیس. من انسانی مكدر و غمگین شدهم، خودتونم میدونین چرا.

غریبه

ولی چه بچه خوك نازی!

دانس

(با تعرض به انبار تنباکو اشاره می‌کند .)

او...نجا... چه... خبر بود؟

غریبه

واقعاً می‌خواین سر در بیارین؟

دانس

معلومه ، می‌خوام بدونم به سر ممنوعم چی اومده...

(خوك برای دومین بار خرناس می‌کشد.)

چته! باز چه خبره؟

غریبه

دیدین، شما نمی‌خواین بدونین!

دانس

(به خوك) اما اینکه اون مردو ...! (به آنطرف

اشاره می‌کند.)

غریبه

اون مردو می‌شناختین؟

دانس

من ؟ نه ، بله ، ببخشید. من الان كاملا حواسم

پرته . (غرولند می‌کند) ما با هم تو به اتحادیه

هستیم.

غریبه

اونجا چكار می‌كنین ؟ خوك فروشی ، درسته؟

دانس

(با اوقات تلخی) ورق بازی. اما بدون كلك .

غریبه

مقدورم نیست ، خیلی پول می‌خواد .

دانس

فقط به دفعه در هفته. شنبه‌ها. (به آنطرف اشاره

می‌کند.) اونم میاد.

غریبه

بگو میومد. (با تردید) فكر نمی‌كنم دیگه بیاد.

دانس

می‌خواین قدغن كنین دیگه نیاد؟ این غیرممکنه.

اطریشی آدم آزادیه. باور كنین.

غریبه

دیگه هیچكس چیزی رو برای اون قدغن

نمی‌كنه. (به زور می‌خندد.)

دانس

(وحشتزده) منظورتون از این حرفها چیه؟

غریبه

حتماً می‌خواین بدونین؟

دانس

من ؟ بله، نه. دیگه خودمم نمی‌دونم، عقلم كجاها

می‌پلکه. جلوی من وایسادین و طوری صحبت

می‌كنین كه انگار... در حالیکه چند لحظه‌ی پیش با

...خودم شاهد... معلومه كه می‌خوام بدونم! بی...

(خوك زیر بغلش برای سومین بار خرناس

می‌كشد . سخت ترسیده، انگار كه نسبت به او

بی‌توجهی شده .)

(۱) غریبه جلسات این کشورهای متحده را بازی و وقت‌گذرانی می‌نامدم

دانسن (با صدای گرفته حرفش را تمام می کند.) بی چونو چرا .

(دانسن سخت ترسیده و نامطمئن است و جرأت نمی کند به غریبه که دارد خوکش را نوازش می کند نگاه کند.)

دانسن من دیگه سر از کار دنیا در نمیارم. من طرفدار آزادیم، از هر نوع زور گوئی بیزارم و به «قرارداد» احترام میزارم. کاسبیم می چرخه و آزادیمم دارم. چندتا مشتری و چندتا دوست، خو کدونیم و... (دیوانه وار) نمی خواین به خو ک بخربن؟

غریبه (حیران) چی فرمودین؟

دانسن به خو ک؟ به چن تا خو ک؟ براتون ارزون حساب می کنم. من زیاد دارم، خیلی زیاد.

غریبه یکی شو بده.

دانسن (با حرارت) مطمئنین، دوتا نمی خواین؟

غریبه یکی.

دانسن ولی با بقیه چکار کنیم؟ اونها مثل مور و ملخ هی زیاد می شن. هی پس می ندازن. هر شب نیم دو

۱- اگر در همان اولین تجاوز هیتلر به اطریش کشورهای همسایه حساب کار خودشان را می کردند و متفقاً با هیتلر مخالفت می کردند، شاید تجاوز هیتلر ادامه پیدا نمی کرد، اما اینجا می بینیم که دانسن از روی حسا بگری سکوت می کند - م

جین از اونها رو می ریزم تو خندق، ولی صبح به دوجین به اونها اضافه می شه. (غریبه رامی برد که نگاهی به طویله بیندازد.) نگاه کنین، هنوز هیچی نشده چهارده تا شدن.

غریبه

دانسن

درست نگاهشون کنین. سالم، خوش اخلاق و اشتها آور نیستن؟ از دیدنشون آب تو دهنتون جمع نمی شه؟

غریبه

(که آب دهانش راه افتاده است، به سختی.) اونها صرفاً تجملی هستن.

دانسن

اختیار دارین، این حرفها چیه، اونها ک-املا خوردنی هستن. حتی گوشها، حتی زبون... زبون سرخ کرده ی خو ک.

غریبه

دانسن

گفتم تجملین. (خوکش را مخاطب قرار می دهد.) تو تجملی هستی! (به غریبه) خب پس فقط دوتا بیرین. (بلند) یکی. من بالای چیزهای لوکس و تجملی پول نمیدم.

غریبه

دانسن

ولی شما بالای آهنم پول می دین. از دوست من «سون سون» هر چقدر بتونه بهتون بده، آهن می خربین.

غریبه آهن با خوك فرق می کنه . آهن برای زندگی
ضروریه ولی گوشت تجملیه.^۱

دانشن (در حالیکه دستهایش می لرزد خوك را به او
می دهد .) دیگه اعصاب برام نمونده . پیشامد
وحشتناکی که قبلا شاهدش بودم... (با دستمال
قرمزی عرق گردنش را پاک می کند .)

غریبه این دستمال قرمز دیگه چیه؟

دانشن اینو می گین؟

غریبه (با خشونت) بله ، اونو می گم . (خوك را روی
بشکه می گذارد.)

دانشن (بتمندی) این دستمال قرمز نیس . نگاه کنین ،
یه صلیب سفید توشه . (نشان می دهد.)

غریبه خیلی خب باشه . (پول را جلویش پرت می کند.)
بگیر !

دانشن بذارین براتون بیچم .

غریبه این کاغذ . وگرنه بسته بندی روهم پام حساب
می کنی .

(يك ورق کاغذ بزرگ از جیبش بیرون می آورد
و به او می دهد.)

۱- اشاره به اینکه آلمان هیتلری بدون داشتن غذای کافی تمام ثروت
ملی و قدرتش را صرف تسلیحات می کرد - م .

دانشن (در حالیکه کاغذ را صاف می کند .) اما اینکه
یه «قرارداده» !

غریبه کدوم قرار داد هس؟

دانشن تصور می کنم، قرارداد با آقای اطریشی . این يك
قرارداد مودت و دوستیه . مگه دیگه لازمش
ندارین ؟^۱

غریبه نه دیگه . قرارداد دوستی بایك آدم مرده به چه
دردم می خوره؟ (کاغذ را از دست او می گیرد و
پاره می کند.)

دانشن (ناتوان) فورا این خوك رو از دستم بگیرین ؛
داره حالم بهم می خوره .

(غریبه خوك را از دست او می گیرد . دانشن پارچه
قرمز را روی سرش می گذارد.)

غریبه (با عصبانیت به صلیب نگاه می کند .) اون
صلیب رو از اونجا ور دارین !

(دانشن صلیب را در جیبش می گذارد.)

غریبه بدون بسته بندی می برمش . شاید وسط راه یه تکه
از اونو بریدم.^۲

۱- اشاره ایست به بی توجهی هیتلر نسبت به قراردادهای بین المللی .

۲- اشاره ایست به گرسنگی بیش از حد غریبه که تحمل ندارد خوك را
تا خانه اش ببرد و می خواهد آنرا خام خام بین راه بخورد - م

(خوك را زیر بغلش می زند. قبل از بیرون رفتن

نگاه کنجکاوی به کفاشی می اندازد.)

این کفاشی چه محل خوبیه .

بله خیلی خوبه.

جاش وسیعیه . ساختمونشم بذك نیس.

(با حواسپرتی مثل دیوانه ها) بله، همینطوره.

(بطور خیال انگیزی آنجا را برانداز می کند.)

خب، به امید دیدار! (بیرون می رود.)

در حالیکه پیشانیش را پاك می کند، پریشان حال.)

به امید دیدار!... از غیظم یه خوك بهش فروختم^۱.

اه، این اطریشی پاك و بی آزارو همینطوری ...

بی رحم پست فطرت! (در حالیکه با احتیاط به

اطرافش می نگردد . به کنار خانه اش می رود و

فریاد می زند.) وحشیگری! آدم کشی! بی رحمی!

رذالت غیر قابل تحمل! نگاه کن چه جوری قرار

داد رو زیر پا گذاشت.

دانشن

غریبه

دانس

غریبه

دانشن

II

(دانشن، در حالیکه يك خوك زیر بغل دارد جلوی

خانه اش می نشیند.)

من آدم محترم می هستم، اما ضعیف الجثه. احساس

می کنم دیگه اوضاع بر وفق مراد نیس . پیش-

آمدهای وحشتناك این اواخر بکلی وضع منو

خراب کرده. قرار دادها و پیمانهای دوستی همه

خیلی خوبن، اما وقتی براشون احترام قائل

نشن چی...رو این حساب، تازگی با دو تا دوستام

اون بالا حتی فکر مسلح شدن رو تسو سرمون

پروروندیم. ما خیلی هم بی سلاح نیستیم. مقاطعه

کارهای آهن، مثل دوست من سون سون^۱، تعدادشون

دانشن

۱- سادگی و سودجویی آدمها- دانشن با این بی طرفی گورخودش را

کنده است، ولی خوشحال است که يك خوك فروخته - م

۱- کشور سوئد یکی از بزرگترین منابع آهن دنیا را دارد و آهن آلمان

از این کشور تأمین می شود- م

اونقدرهام نیس . ما همین الان تو این انبار (به انبار سون سون اشاره می کند.) يك عالمه آهن خوب داریم، اگه ما از اونها اسلحه بسازیم ... گرچه دیوونگی محضه که آدم... خودشو با شاخ گاو در بندازه...

تازه پیش آمد وحشتناك اون دفعه غیر ممکنه بازم تکرار بشه. اون «بارو» نمی تونه دوباره به همچین کاری بکنه.

(غریبه خیلی آرام، در حالیکه با احتیاط به اطرافش می نگرد به کفاشی نزدیک می شود. کلاهش را تاروی چشمهایش پائین کشیده است. جلوی در بسته ی کفاشی می ایستد. یکدسته کلید از جیب شلوارش بیرون می آورد. آنها را یکی بعد از دیگری امتحان می کند و در فاصله هر کدام در حالیکه سرش را تکان می دهد، به دانسن که از ترس به خود می لرزد، لبخند می زند. بالاخره غریبه حوصله اش سر می رود و در حالیکه طپانچه ی بزرگی در دست دارد، از پنجره به داخل کفاشی می رود. بلافاصله صدای ناهنجاری از داخل کفاشی بلند می شود. يك صندلی پائین می افتد و فریادهائی که كمك می طلبد، شنیده می شود.)

دانسن

دو مرتبه! وحشتناکه. در صورتیکه زن بدبخت يك «قرارداد»^۱ حمایت ازش داشت. طمعش بی حد و حساب. هرچی می بیند دلش می خواد. خونه ی منم اینجاس! خودش اون دفعه گفت بدك نیس. حالا دیگه باید همت بخرج بدم. باید تمام سعی و کوشش خودمو بکار بگیرم. اما بهیچوجه نباید خودمو لو بدم. بهتره خودمو از نظرش پنهان کنم. اما چطوری؟ چکار کنم که منو نبینه. آهان ... بشکه!

(در حالیکه خوش را زیر بغل دارد، خودش را زیر بشکه ای که بطور معمول خوکهایش را در آن می شوید، پنهان می کند.)

غریبه از داخل کفاشی بیرون می آید. خیلی سریع روی اسم «چك» را با گچ خط می کشد و بجای آن می نویسد «بم و مهرر. با مسئولیت محدود»^۲

۱- کشورهای نامبرده بجای اینکه باهم يك قرارداد بر علیه «غریبه» ببندند تازه، هر کدام جداگانه با او پیمان دوستی می بندند که او هم به این پیمانها عمل نمی کند - م

۲- Bemm & Maehrer G.M.B.H.

Bomm یا Bommm اشاره به دو قسمت از خاک چکسلواکی است که در مرز آلمان و اتریش واقع شده است و قبل از جنگ دوم جهانی بسیاری از ساکنین آن ملیت آلمانی داشتند و یکی از دلایل و انگیزه های هجوم قوای هیتلر به چکسلواکی كمك به این عده از اطباء آلمانی بوده است که ظاهر اختلافاتی با حکومت چکسلواکی داشتند. اشاره غریبه (مشتري درنمایشنامه بعدی « قیمت آهن چنده؟ ») به کلمه ی « قوم و خویشی» نیز کنایه از همین موضوع است. م

(در همین موقع صدای خرناس خوك دانسن از داخل بشكه بلند می شود.)

صدای دانسن

چیه؟ چه خبر شده؟ کی داره میاد؟ مشتری این نزدیکیهاس؟

(با احتیاط نظری به بیرون می اندازد. غریبه را در حال نوشتن می بیند و فوراً سرش را زیر بشكه پنهان می کند. غریبه به سمت جلومی آید، ورق کاغذ بزرگی را از جیبش بیرون می آورد و پاره می کند. پاره های کاغذ روی زمین پخش می شود.) اینم از این . خب ، مردك خوك فروش امروز كجاس؟ شاید رفته دستی به آب برسونه. حالا وقتشه كه ماهم دستی به انبار آهن «سون سون» برسونیم!

غریبه

(در حالیکه به اطرافش می نگرد، با قدمهای آرام به در بزرگ انبار نزدیک می شود. پشتش را به در می گذارد و فشار می دهد. ولی در باز نمی شود. ناگهان صدای زنگ تلفن دانسن بلند می شود. دانسن اول بی حرکت سر جایش میماند. بعد به علت زنگهای مکرر مجبور می شود به سمت تلفن برود. در حالیکه خودش را با بشكه پوشانده

۱- اینجا غریبه چون دانسن را سر راهش نمی بیند تصمیم می گیرد به

«سوئد» تجاوز کند. م

است با کمال احتیاط به تلفن نزدیک می شود . غریبه با تعجب به بشكه که راه افتاده است نگاه می کند .

غریبه

(با تعجب) به حق چیزهای ندیده! (غریبه سر راه دانسن قرار دارد. از آنجا که دانسن نمی تواند از زیر بشكه غریبه را ببیند، نزدیک است که با او تصادف کند. ولی غریبه با يك زهر خند خودش را کنار می کشد. دانسن به تلفن که روی جعبه ی کوچکی در کنار خانه اش قرار دارد می رسد و خودش را روی جعبه می اندازد .)

دانسن

(آهسته با تلفن صحبت می کند، در حالیکه تمام بدنش زیر بشكه می لرزد.) توئی سون سون ! - آخ، پس تو از این اتفاق وحشتناك تازه با خبری . - نه، بابا، برای من هنوز نه. چرا همه ش فکر می کنی، اتفاق برای من افتاده ؟... چقدر وحشتناكه . - معلومه كه باید حالا دست به دست هم بدیم و یه کاری بکنیم. ما باید تمام امکانات قدرتی خودمونو بکار بگیریم و یه فکری

بکنیم . - نه بابا ، من نگفتم کاری بکنیم، گفتم فکری بکنیم! - همه با هم مسلح بشیم؟! امکان نداره! - متحد بشیم بله، امانه مسلح... پس دیگه چه اتحادی اگه مسلح نشیم؟! بابا مسلح شدن ما فقط توجه اونو جلب می کنه و من تمام کوششم رو بکار بستم که اون متوجه نشه. - منم که می گم، باید متحد بشیم. حتی اتحاد باید محکم و آهنین باشه و بر علیه هیچکس نباشه (با حرارت) بر علیه هیچکس. اونوقته که توجه رو جلب نمی کنه. - در مورد چیزهایی که به من مربوط می شه خیالت تخت باشه، سون سون. کاملاً متوجهم. بله بله می دونم که تو دیگه به لحظه نمی تونی مطمئن باشی. در مورد انبار آهنت خاطرت جمع باشه. وای بحال من اگه به ذره استقلال خودم و از دست بدم، من خودم رو از تمام ماجراهای ناگوار کنار میکشم. دیگه فقط بفکر فروش خوکهام هستم و بس. - کلید انبار تو رو کجا گذاشتم؟ خب معلومه، همون جای همیشگی، زیر پیرهن و با به نخ به گردنم آویزونه. - معلومه که مواض بشم. - نه خاطرت جمع باشه، محاله اونو از دست بدم. اصلاً امکان نداره! - ازم بگیرن؟ منو چی

خیال کردی، برادر! - تحت فشار؟ هیچکس تا بحال تصورشم نکرده بمن فشار بیاره. من بهانه دست کسی نمیدم. - تحت نظرم؟ مضحکه. من اصلاً تحت نظر نیستم و گر نه تا بحال متوجه می شدم. تو توسل به قدرت رو لازم می دونی؟ کاملاً موافقم. پیشنهاد می کنم، با هم به قرارداد ببندیم. قبل از اینکه آفتاب غروب کنه، حتماً حتماً باید قرار داد بسته بشه. - آره، بر علیه همه ی اونهایی که دیگه به قرارداد عمل نمی کنن. گوش کن، من به فکر بکر بخاطرم اومدم، تصمیم بگیریم که از این ببعد به اونهایی که سلب آزادی می کنن و آرامش رو بهم می زنن آه ن فروشیم و بجاش اجناس لطیف بهشون عرضه کنیم. - چطور بکر نیس؟ - ها منظورت اینه که کلمه گنده ها^۱ فقط در مورد چیزهای انرژی زا معامله می کنن؟

(غریبه که تا حالا آرام نشسته و گوش می داده است، ضربه ای به بشکه می زند.)

(ناراحت از داخل بشکه) لطفاً به لحظه صبر کنین!... مجبورم صحبت رو قطع کنم. - نه،

دانشن

۱- منظور کشورهای بزرگ و مهاجم است - م

فقط به مشتری راه بندازم. بلافاصله به مذاکرات -
تمون ادامه میدیم.

(غریبه کپلش را می گیرد و او را بیرون می کشد.)
چه خوب شد سر بزنگاه رسیدم. چطور شد که
افتادین تو بشکه؟ آگه من به موقع نمی رسیدم،
ممکن بود شما اون تو خفه بشین.
(دانشن دلخور روی زمین می نشیند و سکوت
می کند.)

چرا اینطور ساکنین؟ ناراحتی بی دارین؟ میدونین
دانشن، من تو این فاصله بسا خودم فکر کردم.
بهتره مادوتا باهم روابط نزدیکتری داشته باشیم.
راست راستی که چقدر خوبه آدم با شما دمخور
بشه. خونه ت کو چکه، اما بدک نیس. بایک اتحاد
مودت و دوستی چطوری، ها؟
(ترسیده) اتحاد دوستی...

اتحاد دوستی. (خوک دانشن را نوازش می کند.)
چه خوک نازی! ها، خوکی، تو نازی؟ آره، تو
نازی. من پیشنهاد می کنم به قرار داد با هم
ببندیم که ما دوتا دوست هستیم.

(یک مداد از جیب جلیقه اش بیرون می آورد، یک
تکه کاغذ از روی زمین برمی دارد و بلند می شود.

غریبه

غریبه

دانشن

غریبه

غریبه

دانشن

غریبه

دانشن

غریبه

کاغذ را می خواند و در پشت آن چند کلمه ای
خط خطی می کند.)

شما فقط به من امضاء میدین، که آگه من از پیش
شما به خوک و یا چیز دیگه یی بردم، به من حمله
نخواهید کرد. ومنم به شما امضاء میدم، که هر
لحظه شما می تونین از من کمک بخواین. خب،
به نظر شما چطوره؟

آگه از من دلخور نشین باید بهتون بگم که دلم به
این کار راضی نمی شه.

نه؟! (خوک دانشن به رای دومین بار خرناس
می کشد.)

(به خوک) تو دیگه ساکت باش! (به غریبه) من
باید اول به دوستم سون سون تلفن کنم.

آهان، پس شما نمی خواین؟ (دانشن سکوت
می کند.) در صورتیکه من همین الان شنیدم،
می خواین قبل از اینکه آفتاب غروب کنه به قرار
داد ببندین.

۱ - همانطور که گفته شد خوک دانشن سمبل ضمیر درون و روحیه

کاسبکارانه اوست و بهمین دلیل با پیشنهاد غریبه که ظاهراً منافع مادی
دانشن را در بردارد موافقت می کند.

(به خوك دانسن، در حالیکه او را نوازش می کند.)
 تو به خوك بیا هوشی. ما منظور همو خوب
 می فهمیم. بین ما هیچ اختلاف عقیده ای وجود
 نداره، اما ظاهر امر نشون میده که اینطور نیس.
 خیلی خب، من دلم نمی خواد چیزی رو بکسی
 تحمیل کنم. اگه کسی تقاضای دوستی منو
 رد کنه، راهمو می گیرم و میرم.
 (با حالت قهرا از جایش بلند می شود. خوك برای
 سومین بار خرناس می کشد.)
 (با دستمال قرمز عرقهایش را پاک می کند.)
 ببین!

دانسن

(غریبه بطرف او برمی گردد.)
 شاید من درست حالیم نشد. آخه حوادث این
 اواخر بکلی حواس منو پرت کرده. حالا نمی-
 خوام این به خوك بخرین؟
 چرا که نه؟

دانسن

(با اشتیاق) در اینصورت قرارداد رو بهم بدین.
 (کاغذ را می گیرد و امضاء می کند.) نمی خوام این
 به نسخه برای خودتون از روش بردارین؟

۱- غریبه می خواهد بانوازش کردن، خوك را و یاد واقع خود دانس
 را گول بزند. -م

غریبه

دانسن

نه، لازم نیس. (خوك را زیر بغل می زند.)
 صورت حساب رو هم سال جدید برام بفرستین.
 (موقع رفتن) و لطفاً فراموش نکنین، که مادیکه
 باهم دوستیم و باید رفتار و کردار خودتونو، با
 این مسئله تطبیق بدین!

(با تعجب) جانمی، بالاخره باهاش قرار داد
 دوستی بستم!

(با تردید بطرف تلفن می رود.) الو! الو! سون-
 سون، منم دانسن! می خواستم به اطلاعات برسونم،
 من به حرفهام فوراً جامعه عمل پوشوندم و همین
 حالایه قرارداد بستم، - باکی؟ با اون دیگه. با اون
 «یاروه». - اون به قراردادش عمل نمی کنه؟ اما من
 با دست خودش ازش امضا گرفتم. عنوانش؟
 صبر کن. این ... بهش چی می گن ... آخه من
 هنوز اونو نخوندهم ... خب گوش کن: اون بهیچ
 وجه حق نداره به من حمله کنه، منم بهیچ عنوان
 حق ندارم به کسی کمک کنم که به اون حمله کنه.
 - هان؟ اگه بتو حمله کرد؟ امکان نداره. تا ابد که
 نمی تونه به این کاراش ادامه بده! انبارتو در مقابل
 هر خطری محفوظه، خیالت راحت باشه. - حالا
 امیدت به کی باشه؟ به من! تو خودتو به من
 بسپار، منم خودمو به اون می سپارم.

نداریم. - آسمون چی شده؟ (رویش را بر می-گرداند.) آره راست می گوی ها، آسمون قرمز شده. (آسمان در طول صحبت های آنها واقعاً قرمز شده است. صدای رعد و برق از دور بگوش می رسد.) چه رعد و برق مضحکی. فکر می کنم، بهتره صحبتمونو قطع کنیم، باید سری به خوکهام بزنم. - انبار تو؟! معلومه که نگاهی هم به انبار تو میندازم. باور کن مخصوصاً بخاطر تو خیلی خوشحالم که با اون قرارداد بستم. حالا میبینی که من چه شاهکاری زدهم. شرط می بندم که اون «یارو» الان از کرده ی خودش پشیمونه؟ بهر حال ما باید مرتب با هم رابطه داشته ... الو! هنوز اونجایی، سون سون؟ (گوشی را تکان تکان می دهد، اما دیگر نمی تواند با سون سون رابطه برقرار کند.) بر شیطان لعنت، درست الان باید خط خراب بشه! (بطرف بشکه می رود، کاغذی را که «قرارداد» روی آن نوشته شده است از درون بشکه بیرون می آورد. بندی را که خوکش را با آن به بشکه بسته است باز می کند.) راستی، اگه این قرار داد رو نمی بستم حالا چکار می کردم. چقدر خسته ام. امروز خوکها بطور عجیبی ناراحت

III

(دانس جلوی خانه اش ایستاده است و هنوز مشغول تلفن کردن است.)

من اصلاً نمی فهمم، آخه چطور خیال می کنی، اتحادیه ما به خطر افتاده. الان، درست سه شبانه-روزه که مرتب به تو اطمینان میدم. اتحادیه ما بهیچوجه در خطر نیست. - پس بذار برات بگم اگه اون به این قرار داد عمل نکنه، من اولین نفری خواهم بود که تمام پس انداز پنج ساله مو از خوک فروشی، تا آخرین دینار صرف این می کنم که با آهنا ی تو خودمونو از نوک پا تا بیخ دندان مسلح کنیم. این فقط حرفه؟ - همین حالا! نه بابا، حالا دیوونگی محضه. فعلاً که علتی برای این کار

بودن، اصلاً آرام و قرار نداشتن، طوریکه مجبور شدم اونهارو با طناب ببندم، این تلفن هم برام طاقت فرسا بود. ازهمه‌ی اینها گذشته، امشب باید حتماً جلوی انبار آهن كشيک بدم، اینو به دوستم سون‌سون قول دادم و باید انجام بدم، چون واقعاً به این مرد مدیونم.

(لوله کاغذی را که روی آن «قرارداد» نوشته شده است روی دوشش می‌گذارد و مثل نظامیها جلوی انبار پائین و بالا می‌رود. مرتباً دستش را بالای چشمه‌هایش می‌گذارد و به جستجو می‌پردازد. کم‌کم خسته می‌شود و قدم‌هایش کند می‌گردد.)^۱ اگه حتی يك لحظه در موقع كشيک دادن دچار ضعف و ناتوانی بشم. فقط خدا می‌دونه چه بلایی سرخودمو دوستانم میاد. (می‌نشیند، خوك را روی زانوهایش قرار می‌دهد و پشت به انبار خمیازه می‌کشد.) تعجب آورده که اون حالا با «پل»^۲ اسب فروش هم رابطه برقرار کرده و باهاش رفت و آمده داره. (چرتش می‌گیرد. ناگهان از جا می‌پرد. باشتاب دست زیر پیراهن می‌کند و کلید

۱- منظور نویسنده از این صحنه باید شروع جنگ جهانی دوم باشد -
۲- «Poll» منظور از «پل اسب فروش» باید روسیه باشد که اوایل جنگ دوم جهانی برخلاف انتظار، با آلمان هیتلری رابطه برقرار کرده بود.

بزرگ انبار آهن را که بگردنش آویزان است بیرون می‌آورد.) خوشبختانه کلید هنوز سر جاشه (کلید را دوباره سر جایش می‌گذارد.) اصلاً نمی‌فهمم چرا «پل» هم کارو یکسره نمی‌کنه و... باهاش... یه قرارداد... نمی‌بند...

«خواب دانسن»

(هوا تاریک می‌شود. اما هنوز قرمزی آسمان به چشم می‌خورد. آرام آرام يك تابلو از بالا به طرف پائین می‌آید که روی آن نوشته شده است:

«دانسن خواب می‌بیند.»

يك نور قرمز صحنه را پر می‌کند و دانسن و غریبه که مقابل هم نشسته‌اند نمایان می‌گردند. دانسن طناب خوك را در دست و قرارداد را روی دوش دارد. غریبه لباس شخصی به تن دارد، واز سرتا پا مسلح است. کلاهخود به سر دارد. دور تا دور کمرش نارنجک‌های دستی آویزان است و يك مسلسل هم در دست دارد.)

غریبه

گوش کنین! به من حمله کردن. من بی هیچ نظری به منزل شخصی بنام «پل» رفته بودم که اونجا

با یکی از دوستان ملاقات کنم ، همینطور که تو
خونه‌ش نشسته بودم، توسط همسایه‌ها محاصره
شدم. اونها تو روز روشن بدون هیچ علتی به من
حمله کرده‌ن. تو باید به من کمک کنی.

اما... دانسن

غریبه
انقدر اما اما نکنین. حتی به دقیقه‌م نمی‌تونم
صبر کنم. من به اندازه‌ی کافی توخونم آهن
ندارم. باید فوراً کلید انبار دوستت سون‌سون‌رو
بچنگ بیارم.

دانسن
غریبه
اما من اجازه ندارم اونو به کسی بدم.
به من اجازه دارین بدین. انبار تاسقف پراز آهنه،
احتیاج فوری به مراقبت و حمایت داره، و شما
در وضعی نیستین که بتونین از انبار دفاع کنین،
فوراً کلید رو بدین به من! زود باشین!
اما کلید پیش من امانته. حداقل باید اول به صاحبش
تلفن کنم...

غریبه
پیش من امانت باشه پیش شما امانته، فرقی نمی‌کنه.
کنه. دیگه‌م انقدر وراجی نکن، دستها بالا!
(با مسلسل او را تهدید می‌کند.)
(دانسن ناگهان قرارداد لوله کرده را جلوی
غریبه می‌گیرد و با حالت مبارزه جویانه‌ای،

بی حرکت در مقابل او می‌ایستد.)

غریبه
(که آنچه می‌بیند باورش نمی‌شود.) مگه سگ
هارگازت گرفته، پسر؟ این چیه تو دست؟
قرارداد!

دانسن
غریبه
(تحقیر آمیز) قرارداد! عهد و پیمان! چه کسی
گفته که من به قراردادها عمل می‌کنم.
شاید بطور معمول عمل نکنین. اما به قراردادی
که بامن دارین باید عمل کنین.

غریبه
دانسن
(مسلسل را پائین می‌آورد.) خیلی بد شد! من
به آهن احتیاج دارم. همه بر علیه من اقدام کرده‌ن.
متأسفم.

غریبه
دانسن
ولی اگه من آهن بدست نیارم، از دست رفته‌م،
مثل گوشت چرخ کرده له و لورده می‌شم، می‌شوی
شنوین، مثل گوشت چرخ کرده!
حقش بود قبلاً این فکرها رو می‌کردین، دوست
عزیز.

غریبه
دانسن
تمام موجودیت من در خطره! باید هرطور شده
به انبار آهن راه پیدا کنم، می‌فهمین، باید، باید!
(لوله کاغذ را بالا نگاه می‌دارد.) متأسفانه غیر
ممکنه.

غریبه
دانسن، اگه با من همکاری کنی، تمام خوکها تو

دانس

ازت می خرم ؟

نمی تونم ، عزیزم .

(خوك دانسن خرناس می كشد . بلافاصله از دوريك تك صدای سنج ویا صدائی شبیه ضربه‌ی ساعت دیواری بگوش می رسد.)

دانس

خفه شو! وقتی موضوع سرآزادیه ، توساكت باش ! ما متأسفیم .

غریبه

(به زانو می افتد وحق هق گریه می کند.) خواهش می کنم ، کلید ! انقدر سنگدل نباشین ! رحم کنین ! به خونواده‌م ، زنم ، بچه هام ، مادرم ، مادر بزرگم ! عمه‌م !

دانس

بجان همه شون کاری نمی شه کرد، دوست عزیز. متأسفم و قلباً باهاتون همدردی می کنم ، ولسی چاره‌ئی نیس . قرارداد ، قرار داده !

غریبه

(خسته و شکست خورده ، به سختی از جایش بلند می شود .) پس تنها راهی که برام میمونه ، اینه که خودمو دار بزنم . این قرارداد به قیمت جون یکی از بهترین مشتریهای شما تموم شد . (مثل آدمی که هستی خود را ازدست داده باشد، برمی گردد که برود.)

(خوك برای دومین بار خرناس می كشد . بازم

دانس

تك صدای سنج از دور بگوش می رسد.)
خفه ! این کارها از تو قبیحه . تو برای پول اخلاق رو زیر پامیداری. (به غریبه) و اما شما! نیبم یسه دفعه دیگه با این درخواستهای غیر انسانی پیش من بیاین ، فهمیدین ! با من یکی نمی تونین هرکاری دلتون می خواد بکنین ، صبر و حوصله‌ی منم بالاخره یسه روزی تموم می شه !

(درحالیکه غریبه تلوتلو خوران بیرون می رود، دانسن همینطور که قرارداد را در مشتش دارد ؛ قطعه سوم شعر « کونگ کریستیان^۱ بر روی قله بلند» را می خواند.)

« نیلس یوئل^۲ » روبه طرفان سهمگین

گفت که « زمان فرا رسیده ست »

پرچم خونرنگ برافراشت

به دشمن قهار حمله ور شد و نعره برآورد

« زمان فرا رسیده ست » .

بانگ برآورد که دشمن می گریزد

۱- « Krjstiania » نام قدیمی (اسلو) پایتخت نروژ بین سالهای

۱۶۲۴ تا ۱۹۲۴ .

۲- « Niels juel » تصور می رود که یکی از قهرمانان ملی نروژ

باشد .

بازخم و خون و اموال

چه کسی قادر است در برابر خشم دانسن
ایستادگی کند.

(موقع خواندن بند آخر، وحشتزده به صدای
خرناس خوك گوش می دهد.)^۱

(غریبه ناگهان برمی گردد، حالت پیروزمندانه‌یی
بخودش می گیرد. صحنه تاریک می شود. يك
تابلوی جدید از بالا به پائین می آید که روی آن
نوشته شده است:

«و حالا بیداری دانسن»

صحنه دوباره روشن می شود. خوك هنوز
خرناس می کشد. غریبه در کنار دانسن که به
دیوار انبار آهن تکیه داده و خوابیده است، دیده
می شود. غریبه سر تا پا مسلح است. لگدی
به دانسن می زند و دانسن ناگهان از خواب
می پرد.)

کلید و ردکن بیاد!

آخه من حق ندارم اونو به کسی بدم.

در اینصورت نقض پیمان کردی، سگ دله.
عجب، با من قرار داد دوستی می بندی و
اونوقت نمی خوای حق دوستی رو ادا کنی؟
(با چکمه لگد دیگری به او می زند.) می خوای

۱- خوشبینی دانسن فقط يك خواب است. او خیال می کند قراردادی

که بسته است او را در مقابل هر نوع تهاجم غریبه محفوظ می دارد - م

کلیدی رو که بدون اون نمی توانم به آهن دسترسی
پیدا کنم از من پنهان کنی؟ حالا به وضوح ثابت
کردی که تو دشمن منی، یکی از دشمنهای
خطرناك من.

(قرارداد را پاره می کند و تکه های آنرا روی
زمین می ریزد.) و حالا برای آخرین بار بهت
می گم: کلید رو رد کن بیاد!

(دانسن همانطور که چشم به غریبه دوخته است
کلید را بیرون می آورد، غریبه با يك تکان بند
کلید را پاره می کند و در انبار را باز می کند.)
(متعجب و حیران) بالاخره کلید سون سون رو که
از روی اطمینان به امانت پیشم گذاشته بود
بهش دادم!

دانسن

غریبه

(در پاشنه‌ی در، یکبار دیگر بطرف دانسن
برمی گردد، طناب خوك را به دست می گیرد و
با تهدید به دانسن می گوید.)

بقیه خوکها رو هم بدون سفارش قبلی مرتب
به آدرس من می فرستی، البته بدون صورتحساب!
(با خوك دانسن وارد انبار سون سون می شود.)

۱- غریبه از همان «پیمان دوستی» برای گذشتن از دانمارک و

رسیدن به سوئد استفاده می کند. و تازه دانمارک را هم غارت می کند - م

غریبه

دانسن

غریبه

قیمت آهن چنده؟

اشخاص:

سونند سون (مرد)

مشته ری (مرد)

تنباکو فروش (مرد)

کفش فروش (زن)

یک مرد

یک زن

دوستان عزیز! این حکایت کوتاه

از يك انگلیسی مانده بجا .

این آقای انگلیسی ، با دو دانشجوی سوئدی

در دکه ای نشسته بود

و بین آنها صحبت از پولیتیک گل کرده بود .

اما با وجود آبخوهای بی شمار و شراب بسیار

بینشان وحدت نظر نیامد .

فردای آن روز انگلیسی ، در حکایتی تمثیلی

نقطه نظرش را در پولیتیک برای آنها مرقوم داشت.

ما حکایت او را در نمایشی کوتاه

که در يك فروشگاه آهن اجرا می شود

باز سازی کرده ایم .

شما حدس خواهید زد که آهن فروش چه کسی است

و سیگار فروش و کفش فروش را هم

هر ساده لوحی خواهد شناخت .

هر کس که از يك جو عقل برخوردار باشد

به هویت مشتری که آهنها را بار میزند و می برد

حداکثر در آخرین تابلو پی میبرد.

و حالا شروع می کنیم.

سوندسون

بدین بینم. هوم! چه بوی خوبی، آه! اگه بدونین
با چه اشتیاقی سیگارای شما رو میکشم! اما
متاسفم که باید سیگارمو کم کنم، چون بازار
آهن این روزها رونقی نداره. نه، معذرت
میخوام آقای اطریشی، فعلا نمیتونم چیزی
ازتون بخرم. باشه برای دفعه دیگه.

تنباکو فروش

يك كمی برام غیر مترقبه بود، ولسی خب
منظورتون رو میفهمم (دوباره بساطش را جمع
میکند).

سوندسون

راستی بینم آقای اطریشی، تا اینجا راحت
اومدین؟

تنباکو فروش

راحت که چه عرض کنم، آقای سوندسون،
فروشگاه شما متأسفانه به کمی پرته.

سوندسون

چی! فروشگاه من پرته؟! اولین باره که اینو
میشنوم.

تنباکو فروش

بله، ما همه به کمی جدا ازهم زندگی میکنیم
البته، تا حالام هیچوقت همچین پیش آمدی
برام نکرده بود. اما امروز که میومدم پیش شما،
بین راه با یه نفر برخورد عجیب و غریبی پیدا
کردم.

سوندسون

ها! نکنه پشت پا بهتون زده؟

I

صحنه: يك فروشگاه آهن، يك میزچوبی و يك در-
چوبی.

روی میز چوبی قطعات آهن قرار دارد و آهن
فروش آنها را با يك دستمال برق میاندازد. روی يك
سه پایه نقاشی تقویم بزرگی به چشم میخورد که روی
آن نوشته شده است ۱۹۳۸. تنباکو فروش با
قوطیهای سیگار در زیر بغلش وارد میشود

تنباکو فروش

صبح بخیر آقای سوئدی

سوندسون

صبح بخیر آقای اطریشی

تنباکو فروش

سیگار برگ نمیخواهید، سیگارهای خوب
براتون آوردم. مارك «اوستری لوس» دونهیی
سی «اوره»

تنباکو فروش

نه، برعکس، شروع کرد با من مثل به دوست قدیمی خودمونی صحبت کردن. از همون اول منو با اسم کوچیک صدا کرد و گفت ما با هم قوم و خویشیم. بهش گفتم والا من تا حالا نمیدونستم. سر تا پامو بر انداز کرد و گفت، چطور تا حالا نمیدونستی؟ بعدش موبه مو برام تعریف کرد که چطور با هم قوم و خویشیم. هرچقدر اون بیشتر حرف میزد، بیشتر معلوم میشد که ما قوم و خویشیم.

سو ند سون

خب این کجاش عیبی داره؟

تنباکو فروش

نه عیبی که نداره، ولی اون گفت که خیال داره بعداً به روز به ملاقات من بیاد.

سو ند سون

شما طوری صحبت میکنین که انگار بارو تهدیدتون کرده.

تنباکو فروش

میدونین، حرفه‌اش پر بی معنی بود، میگفت، نظر خاصی درمورد قوم و خویشی داره، و اون اینه که اگه پی بیره بایکی بنحوی قوم و خویشه، دیگه محاله بتونه بی اون زندگی کنه.

سو ند سون

نمیفهمم، آخه این حرفها کجاش بی معنی به.

تنباکو فروش

ولی اون می‌فرید و میگفت.

سو ند سون

و این شمارو ترسونده؟

تنباکو فروش

راستش رو بخواین خیلی...

سو ند سون

هی، مرد حسابی. داره تمام بدنتون میلرزه!

تنباکو فروش

چون دارم به اون فکر میکنم.

سو ند سون

اعصاب. شما باید این بالاها، سو این هوای خوب زندگی کنین.

تنباکو فروش

شاید. بازم جای شکرش باقیه که اون ظاهراً مسلح نبود، و گرنه حسابی نگران میشدم. حالا، هرکسی باید سختیهای زندگی رو به تنهایی تحمل کنه، کسی هم نیس که بهش کمک کنه.

سو ند سون

درسته.

تنباکو فروش

قبل از اینکه بذاره برم، بطور رمز و کنایه با حالت عجیبی بمن پیشنهاد کرد، باهم يك قرارداد ببندیم، که من هیچوقت به ضرر اون و اون هیچوقت به ضرر من حرفی نزنیم.

سو ند سون

خب اینکه به قرارداد کاملاً دو طرفه‌س و خیلی هم عادلانه بنظر میاد.

تنباکو فروش

پس، اینطوره؟ (سکوت)

تنباکو فروش

شاید بهتر باشه به اسلحه گیر بیارم!

سو ند سون

حتماً، ضرر نداره.

تنباکو فروش

متأسفانه اسلحه پول می‌خواد.

سو ند سون

بله، درسته.

خب ، بهر حال خدا حافظ ، آقای سوند سون.
خدا حافظ ، آقای اطریشی .

سوند سون

(تنباکو فروش میرود . سوندسون از جا بلند
میشود و همراه با يك موزيك خسته کننده با
شمش های آهن شروع به ورزش سوئدی میکند.
يك مشتری وارد میشود . لباس بی قواره ای بتن
دارد)

مشتری

(با لحنی خشك) قیمت آهن چنده؟

سوند سون

دونه یی به کرون در میاد.

مشتری

گرو نه.

سوند سون

خب منم باید زندگیم بگذره .

مشتری

که اینطور. هوم...!

سوند سون

قیافه تون بنظرم آشنا میاد .

مشتری

شما با برادرم آشنا بودین ، اون خیلی به اینجا
میومد.

سوند سون

حالش چطوره؟

مشتری

مرده . مغازه ش بمن ارث رسیده .

سوند سون

متأسفم که اینو میشنوم .

مشتری

(با تهدید) راستی؟

سوند سون

البته تأسف من بخاطر این نیست که مغازه ش
بشما رسیده، بلکه بخاطر اینه که اون مرده .

مشتری

پس اینطور که معلومه، شما با اون خیلی دوست
بودین .

سوند سون

نه اونقدرها ، اون فقط از مشتریهای خوب من
بود .

مشتری

حالا دیگه من مشتری شما هستم.

سوند سون

بفرمائید، در خدمت حاضرم . شما هم حتماً مثل
برادرتون دوتا قطعه میبرین؟

مشتری

چهارتا .

سوند سون

پس چهار کرون میشه.

مشتری

(چند قطعه اسکناس از جیبش بیرون میآورد .
مردد) این اسکناسها، روشن قهوه ریخته و به
کمی لك شدن. مانعی که براتون نداره؟

سوند سون

(اسکناسها را امتحان میکند) اما انگار قهوه
نیست.

مشتری

پس چیه؟

سوند سون

رنگش قرمزه .

مشتری

باید خون باشه . (سکوت) انگشتم که برید
پولهام خونی شد (سکوت) حالا این پولها را و
میخواين قبول کنين يا نه؟

سوند سون

فكر نميكنم موقع خرج كردن اونها ، دچار
اشكالي بشم.

مشتري

سو ند سون

نه. بهیچوجه .

پس باشه . قبول می‌کنم . (در حالیکه مشتري آنها را زیر بغل می‌گیرد. سوندسون اسکناسها را در دخل میریزد . بالحنی آرام) یه دفعه یه چیزی بخاطر اومد. پیش پای شما یه تنباکو فروش اینجا بود که من خیلی وقته اونو میشناسم. بیچاره با ناراحتی داشت شکایت میکرد که موقع اومدن به اینجا، یه غریبه سر راهشو گرفته و مزاحمش شده. شما با کسی برخورد نکردین که مزاحمتون بشه ؟

مشتري

نه، هیچکس مزاحم من نشده . کسی هم با من حرف نزده ، بعلاوه چیزی که تا حدودی باعث تعجب من شده اینه که این دوست شما باید از اون شارلاتانهای ناب باشه.

سو ند سون

(که ناراحت شده) شما حق ندارین درباره اون اینطور حرف بزنین.

مشتري

سو ند سون

دنیا پر از دروغگو، شارلاتان ، سارق و قاتله. من اینطور فکر نمی‌کنم. دوست من واقعاً ناراحت بنظر میومد؛ حتی من بفکر افتادم خوبه یه قطعه آهن در اختیارش بذارم تا بتونه درموقع پیش آمدهای احتمالی از خودش دفاع کنه .

مشتري

مشتري

سو ند سون

مشتري

سو ند سون

مشتري

سو ند سون

مشتري

من صلاح نمیدونم به همچو کاری بکنین. اگه شما مفت و مسلم همه‌ی آدمهارو مسلح کنین بدون شك تو این حوالی خون راه میافته . بهتون که گفتم ، اینها همه سارق و قاتل و دروغگو هستن. از من بپذیرین ، برای شما بهترین راه اینه که از هر نوع تظاهر پرهیز کنین ، چرا بجای اینکه در کمال امنیت و آزادی سرگرم فروش آهنتون باشین، میخواین خودتونو قاطی دعوا و مرافه کنین ؟ من اینو بعنوان يك مرد مدافع صلح و آزادی بهتون میگم . مواظب باشین اسلحه بدست یه همچین آدمهایی ندین. اینها همه گداگشنه‌ن، و وقتی یه آدم گشنه اسلحه تودستش باشه ...

میفهمم .

راستی ما قوم و خویش نیستیم؟

(حیرت زده) ما؟! چطور مگه؟

خب، من اینطور فکر کردم. از طرف جد پدری یا همینطوری .

تصور می‌کنم اشتباهی رخ داده .

خیلی خوب شاید اینطور باشه. خب، من دیگه میروم. چه خوبه. آهنتونو میگم. خوب بدردم

میخوره . چقدر گرونه . حالا که حتما بهش
احتیاج دارم، چکار باید بکنم . فکر نمیکنین ،
بعداً ارزونتر بشه؟

سو ند سون

تصورش مشکله (مشتري بطرف درمیرود. صدای
خرناسی بگوش میرسد.)

سو ند سون

چیزی فرمودین؟

مشتري

من؟ نه . این شکم منه که قار وقور میکنه . من
مدت زیادی غذاهای خیلی چرب خوردم و
فعلاً روزه گرفته‌م.

سو ند سون

(میخندد) آها، خب پس خدا حافظ (مشتري
بیرون میرود).

سو ند سون

(تلفن میکند) تویی دانسن؟ بین ، این « یارو »
جدیده الان پیش من بود - که اینطور، پس پیش
توهم اومده . گوش کن، اون از من خرید کرد -
پس اینطور، از توهم خرید کرده . بهر حال تا وقتی که
پول میده من ازش خوشم میاد - معلومه که تا
وقتی پول میده ، توهم باید ازش خوش بیا
(تاریک میشود).

II

(تقویم انبار آهن سال ۱۹۳۹ را نشان میدهد. يك
كفش فروش زن، درحالیكه جعبه‌ی كفشى را زیر بغل
دارد وارد میشود).

كفش فروش

صبح بخیر آقای سوندسون. كفش نمیخواين؟
(يك جفت كفش بزرگ و زرد را از جعبه بیرون
میاورد) كفشهای اعلا ، مرغوب و بادوام ،
چكسلواكى اصل، جفتی یازده كرون.

سو ند سون

روز بخیر خانم چك . میدونين كه از دیدنتون
چقدر خوشحالم . مناسفانه چون بازار تعریفی
نداره، فعلاً از پیشم نمیره كفش نوبخرم، اما
مطمئن باشين هر وقت خواستم فقط بشما سفارش

میدم . ولی شما به کمی منقلب بنظر میاین خانم
چك ؟

كفش فروش (كه گه گاه با احتیاط به اینطرف و آنطرف نگاه
میکند) اینکه تعجب نداره ، آقای سوند سون،
مگه نشنیدین چه بلای وحشتناکی سر به تنباکو
فروش آمده چه بلائی؟

كفش فروش به! روز روشن ، صاف و ساده به به تنباکو -
فروش ، كه گویا اطریشی بوده حمله کرده
اونو كشته، جنسهاشم بردن.

سوند سون عجب حرفهائی میزنید! اینکه وحشتناكه.
كفش فروش مردم همه جا فقط درباره این موضوع صحبت
میکنن . حالا تصمیم گرفتهن نیروی مقاومت
درست کنن . میگن همه باید عضو بشن . شما
همینطور، آقای سوند سون.

سوند سون (كه ناراحت شده است) من ؟ اما این امکان
نداره . من اصلاً بدرد خدمت در نیروی مقاومت
نمیخورم. خانم چك، باور کنین من اصلاً بدرد
نمیخورم. من آدم صلح طلبی هستم ؛ و آهن
فروشیم هم ، دیگه وقتی برای اینجور كارها
برام نمیداره . من میخوام در صلح و آرامش
آهنامو بفروشم و بس.

كفش فروش

مردی كه به تنباکو فروش حمله کرده ، حتما
مسلح بوده . منم میخوام به اسلحه داشته باشم.
حسابی ترس ورم داشته ؟ به شمش آهن برام
بفرستین، آقای سوند سون .

سوند سون

به روی چشم. با کمال میل، خانم چك. به
شمش آهن میشه به «کرون».

كفش فروش

(کیف پولش را میگردد) اه ، به کرون توش
بود، ها!

سوند سون

دستهاتون بدجوری میلرزه، خانم چك!
اینهاش (يك كرون را بیرون میآورد) پیش شما
كه میومدم، بین راه مردی جلومو گرفت و پیشنهاد
کرد بهم كمك كنه . این موضوع بدجوری منو
ترسونده .

سوند سون

آخه چرا؟

كفش فروش

خب، میدونین، من بین آدمهائی كه میشناسم ،
هیچ دشمنی ندارم، حتی به دونه، فقط این مرد
رو نمیشناختم . اونطور كه میگفت میخواست
بیاد خونه ی من تا از من حمایت كنه . خیلی
خوفناكه. بگید ببینم شما احساس تهدید نمیکنین؟
من ؟ نه . با من باید همه خوب باشن . برای-
اینكه تو این اوضاع نامطمئن همه به
آهنهای من احتیاج دارن . میدونین ، اونها در

هر حال و وضعی مجبورن ملاحظه منو بکنن ،
چون به آهنگهای من احتیاج دارن.

بله، شما خوب خودتونو کنار کشیدین. خدا حافظ،
آقای سوندسون (میدود)

(پشت سر او ، با صدای بلند) خدا حافظ
خانم چک، آهنگو براتون میفرستم (بلند میشود
و با یک موزیک کسل کننده دوباره ورزش
سوئدی میکند. مشتری وارد میشود . چیزی را
در زیر پالتو مخفی کرده است.

قیمت آهن چنده ؟

هر قطعه يك كرون .

هنوز ارزونتر نشده ؟ بدین بینم.

بازم چهارتا ؟

نه هشت تا .

میشه هشت كرون

(مینشیند - آهسته) میخواستم بشما یه پیشنهاد
بکنم، روی این حساب که هرچی باشه با هم
یه کم قوم و خویشیم.

راستش آقای عزیز، من اصلا نمیدونستم که...
اگرم هنوز اینو نمیدونین ، عیبی نداره .
میخواستم بشما پیشنهاد بکنم که از این ببعدها

کفش فروش

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

سوندسون

مشتری

مشتری

سوندسون

مشتری

من یه جور دیگه یی معامله کنین ، یه معامله
پایاپسای ، یعنی جنس در مقابل جنس . من
میدونم کد شما سیگار برگ میکشین . بفرومائین
این سیگار برگ (يك جعبه پراز سیگارهای
برگ بلند بیرون میاورد) با هاتون خیلی خیلی
ارزون حساب میکنم چون پولی بابتش ندادم .
من اونهارو از یکی از اقوامم به ارث بردهم .
و خودمم سیگاری نیستم.

شما سیگار نمیکشین... غذا نمیخورین... سیگار
سیگارای «اوستری لوس»!

دونهایی ده اوره . یعنی يك جعبه صد تائیش
میشه ده كرون. اما از اونجائیکه ماقوم و خویشیم
با هاتون هشت كرون حساب میکنم. یعنی درست
قیمت آهنتون. خب موافقید؟

من با تنباکو فروش دوست بودم . چطور شد
که مرد ؟

ساکت و آرام، در صلح و آرامش مطلق ... يك
مرد آرام و صلح طلب... اون ناگهان مرا بسوی
خودش خواند... و بعد يك بزرگوار اونو بسوی
خودش خواند. همه چیز خیلی سریع انجام شد.
تنها حرفی که زد این بود : برادر نذار توتونها

خشك بشه. وجان داد. تاج گلی رو که اون بعنوان خوشامدگوئی بمن ، جلوی در آویزون کرده بود ، روی قبرش گذاشتم .

(اشکش را پاک میکند. در این هنگام يك طپانچه از داخل آستینش بیرون میافتد . او طپانچه را با شتاب دوباره مخفی میکند)

او از يك دنیای زشت و کثیف معزول شد . دنیائی که در اون هیچکس به هیچکس اعتماد نمیکند . دنیای تهاجم و ناامنی ها. منم دیگه این اواخر همیشه به اسلحه با خودم حمل میکنم. پرنیست، فقط بخاطر ترسو ندنه. خب، باسیگار- ها چکار میکنند؟

من از پیشم نمیره سیگار بخرم. اگه وسعم می رسید چیزی بخرم اول از همه یه جفت کفش برای خودم می خریدم.

من کفش ندارم . سیگار دارم و سخت محتاج آهمنم .

آخه اینهمه آهمنو برای چی لازم دارین؟

به! آهن همیشه لازم آدم می شه (شکمش دوباره

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

مشتری

سو ند سون

سو ند سون

به قاروقور می افتند.)

بهرتر بوده بجای آهن به چیزی برای خوردن می خریدین تا شکمتون از گشنگی قاروقور نکند.

به اونم میرسیم. به اونم میرسیم. خب من دیگه باید برم، می بینم که هوا بارونیه و لباسی که تنمه جنسش از پشمیه که خودم اختراعش کردم و دوام بارونو نداره. می شه در عوض آهنتون به توپ از این پارچه بسیار مرغوب تقدیمتون کنم؟

بسیار خب ، همون سیگار اطریشی تونو قبول می کنم. کاسبیم این روزها اونطور که دلم می خواد خوب نمی چرخه . (جعبه سیگار را برمی دارد)

(خندهی مسخره آمیزی میکند و هشت قطعه آهن را بر میدارد) خدا حافظ آقای سو ند سون .

خدا حافظ آقای محترم .

(مشتری میرود . سو ند سون در حالیکه با لذت فراوان سیگار برگ میکشد، تلفن میکند.)

خودت هستی دانسن؟ عقیده ات راجع به اتفاقات تازه چیه؟ بله منم همینو می گم. بمن هیچ مربوط نیست. ها؟، تو هم کاری میکنی که جلب نظر نکنی؟ درسته ، منم کاری میکنم که جلب نظر نکنم . پس تو هم هنوز بهش جنس میفروشی؟

– معلومه منم هنوز بهش جنس میفروشم، –ها؟
... تو هم دلت شور میزنه ، راستش منم دلم
شور میزنه .

صحنه تاریک می شود

III

(همان فروشگاه آهن، تقویم فوریه ۱۹۳۹ رانشان
میدهد. سوند سون نشسته است و سیگار برگ میکشد
بك خانم و يك آقا وارد میشوند.)

آقای سوند سون، خانم «گال»^۱ و بنده میخواستیم
درمورد مسئله‌یی با شما مذاکره کنیم، البته اگر
وقت اضافی داشته باشید.
آقای «بریت»^۲ خاطرتون جمع باشه که من هر لحظه
در اختیار مشتریهای بزرگ خودم هستم .
(خانم و آقا می نشینند)
موضوع سر حمله‌ی ناگهانی و وحشتناکيه که به
خانم چك کرده‌ن.
هان! به خانم چك حمله کرده‌ن؟

آقا

سوند سون

آقا

سوند سون

1-Gall 2-Britt

دیشب همسایه‌ی ما خانم چك بوسیله‌ی يك مرد کاملاً مسلح مورد هجوم قرار گرفته و کشته شده. تمام اموالشم به سرقت رفته.

چی؟ خانم چك به قتل رسیده؟ چطور ممکنه چنین اتفاقی افتاده باشه؟

بله چطور ممکنه؟ ما هم همینطور مات و مبهوت موندید و عقلمون بجایی نمیرسه. خانم «گال» با اون از نزدك دوست بود، دیشب ناگهان صدای فریادی از خونه‌ش بلند شد که كمك می-طلبید، بلافاصله خانم گال دوید پیش من و ما ساعتها سراین موضوع با هم بحث کردیم که چه اتفاقی ممکنه افتاده باشه. بعدش ما به منزل اون بدبخت رفتیم. به محض ورود خانم چك رو در حال دعوا و کشمکش سختی با اون «یارو» مشاهده کردیم. «یارو» به چیزی ازش مطالبه میکرد که معتقد بود به یکی از اقوامش تعلق داره، ما به خانم چك توصیه کردیم، که از خیرش بگذره و اونو به یارو واگذار بکنه، بشرطی که اونم در مقابل قول بده که در آینده دیگه راحتش بذاره. خانم چك قبول کرد و اونم قول داد، اما گویا آخر شب برگشته وزن بیچاره رو کشته.

طبیعی به به که اگه به قولش اعتماد پیدا نمیکردیم، پامونو از اون خونه بیرون نمیداشتیم. حالا موضوع سراینه که، تمام همسایه‌ها با هم متحد و متفق بشن و کاری بکنن که دیگه از این اتفاقات نیفته. سئوالی که از شما داریم اینه که آیا با این اتحادیه که وظیفه‌ش برقراری نظم و آرامشه موافقید، و حاضرید اسمتون جزو لیست اعضا نوشته بشه؟

(کاغذی بطرف او دراز میکند). سوندسون لیست را با تردید میگیرد. ناراحت)

بله، اما میدونین که من یه آهن فروش فقیر و کوچکم. از دست من که کاری ساخته نیست. منکه نمیتونم تو دعوای کارخونه دارای بزرگ دخالت کنم، و رودمن به یه همچین اتحادیه‌یی ممکنه چندتا از مشتریهای منو عصبانی و ناراحت کنه، آهان! پس شما میخواین در هر صورت و موقعیتی آهناتونو بفروشین، به کی دارین مرتب آهن میدین؟

منظورتون از این حرف چیه؟ فکر میکنم منم مثل شما وجدان بیداری داشته باشم. میدونین، من فقط دل و جرأت جنگیدن رو ندارم. در این مورد

اصلاً به کاسبیم فکر نمیکنم. بهتر نیست به کمی دوستانه تر باهم صحبت کنیم؟ (به آقا) سیگار میل دارین؟

آقا (نگاهی به سیگار میاندازد) سیگارهای «اوستری لوس»!

خانم اگه آقا لطف کنن و سیگار نکشن، خیلی ازشون ممنون میشم.

سوند سون (یکه میخورد. سیگار و جعبه سیگاراش را کنار میگذارد.)

آقا خانم عذر میخوام. شما از وجدانتون صحبت کردین، آقای سوند سون؟!

سوند سون راستی؟ بله، خب معلومه. میتونم بهتون بگم، من به شدت مخالف هر نوع زور و قدرتم. بعد از این حوادث جدید هیچ شبی نتونستم بخوابم، خانم محترم. در واقع بخاطر اعصاب ناراحتم

(۱) «آقا» که باید سمبل یکی از کشورهای نزدیک به سوئد باشد، میداند که اطریشی بوسیله «یارو» که همان غریبه درنمایشنامه دانسن، و مشتری در این نمایشنامه است غارت شده است. و از اینکه سیگارهای اوستری لوس (اطریشی) را نزد سوند سون می بیند، تعجب می کند زیرا به این مسئله پی می برد که سوند سون با «یارو» روابط نزدیک برقرار کرده است و «یارو» در مقابل آهنی که از سوندسون می گیرد و برای تجاوز به دیگران از آن اسلحه می سازد، اموال غارت شده دیگران را به او میدهد - م

تازگیها انقدر زیاد سیگار می کشم.

خانم بنابراین شما، با اصول يك اتحادیه بر علیه اعمال قدرت مخالف نیستین؟

سوند سون مخالف با موافق، در هر حال من ایده آل ترین راهرو انتخاب میکنم.

آقا طبیعی است که ما از بطن ایده آلهای شما با خبریم حتماً آهنتونو به این دلیل به اون یارو نمیفروشین که با هدفش موافقین.

سوند سون نه، بهیچوجه من محکومش میکنم.

آقا خانم و شما اونطور که اوزادعا میکنه، هیچ نسبتی هم با اون در خودتون احساس نمیکنین؟ اصلاً و ابداً.

آقا تنها به این دلیل که پول میده، و مادام که پول آهنتون پرداخت میشه بهش آهن میفروشین.

سوند سون بله همیطوره.

آقا پس شما معتقدین، اگه وارد اتحادیه صلح مابشین که امنیت شما وهمگان رو تضمین می کنه، اون «یارو» دیگه به آهن شما احتیاج پیدا نمی کنه.

سوند سون معلومه که اونوقت هم به آهن من احتیاج پیدا میکنه. من واقعاً نمیدونم که اون از آهن چای میسازه...

خانم (باطعنه) مسائل و چیزهای دیگه!

سوند سون

(نشیده میگیرد) همونطور که گفتم، من از موضوع بی اطلاعم، اما بهر حال بعد از اونم حتماً میخوره. یعنی مجبوره که بخوره. میدونین، فقط ممکنه اگه من وارد اتحادیه‌ی صلح شما بشم این موضوع سخت عصبانیش کنه، خوب چه میشه کرد، منم آدمیم آروم و صلح طلب، راستش رو بخواین من همین الان منتظر اون نشستم و خوشحال میشم اگه اون شمارو اینجانبینه. آخه اون بشدت حساس، اندک رنج و بهانه جوئه. و فوق العاده مکینه‌ای و مریض احوال. خوب پس به لطفی در حق من بکنین و...

(مشتري با بسته‌ای در زیر بغل وارد میشود.)

مشتري

قیمت آهن چنده؟

سوند سون

دونه‌یی به «کرون»

مشتري

به به، ایل و تبار، همه دور هم جمع شده. دوستان

شما سوند سون؟

سوند سون

هوم... بله، نه، تقریباً... میشه گفت برای خرید او مدن.

آقا

ما داشتیم درباره‌ی قتل خانم چک که بوسیله شما

انجام شده، بحث میکردیم، حضرت آقا.

مشتري

بوسیله‌ی من؟

خانم

بله.

مشتري

آقا

مشتري

دروغ، تهمته، يك نوع تحريكه.

چی! شما قتل خانم چك رو انكار میکنين؟

معلومه که انکار میکنم! خانم چک که توسط همسایه.

ها و اقوام نزدیکش به من سفارش شده بود، از

من تقاضا کرد که حمایت اونو به عهده بگیرم^۱.

دیروز تسلیم درخواستهای اقوامم شدم و حمایت

از خانم چك رو پذیرفتم. این آخرین شادی

بزرگ زمینی اون بود. بلافاصله به علت کهولت

و در نهایت آرامش در میان بازوان من جان داد.

واقعیت این بود؛ و اونوقت شما و دیگران

میخواين این پیش آمد رو قتل جلوه بدین. تازه

ین خود شما بودید که خانم چك رو تسلیم من

کردین. شما به اون پشت کردین و اونو تنها

گذاشتین. شما به تمام دوستانون پشت میکنین

و اونها رو بالاخره تنها میذارین^۲. سوند سون

عزیز، امیدوارم این موضوع شما رو بفکر بندازه

۱ - اگر مشتري وارد خانه «چك» می شود بخاطر قراردادی بوده

که با او بسته است و برای عقد این قرارداد، «چك» خیلی ها راهم واسطه

قرار داده است. م

۲ - همین قرارداد دوستی را دیگران، از جمله خانم و آقا هم با «چك»

داشته اند، ولی او را تنها می گذارند و به او كمکی نمی کنند. اینجا مشتري

با این گفته می خواهد به سوند سون بفهماند که قراردادش با آنها بی فایده است.

خانم

پس شما فقط از خانم چك مواظبت میکردین؟

مشتري

چرا باید صدمه‌یی به اون زن زده باشم؟

(شکمش قار و قور میکند.)

آقا

و لابد اینم تکذیب میکنین که شما هر کسی در نزدیکیها تون زندگی کنه تهدیدش میکنین.

مشتري

چه جورم تکذیب میکنم. من اینجا اومدم که شانزده قطعه آهن بخرم آقای سوند سون، ولی می بینم که در اینجا يك روحیه دشمنی و کینه توزی بر علیه من حکم فرماست. طبیعی است که نمی شه به شما تحمیل کرد، به کسی که رفتارش باشما تهدید آمیزه، آهن بفروشین. پس از شما میپرسم، روی جوابتون خوب دقت کنین! احساس میکنین که از جانب من تهدید شدین؟

سوند سون

من؟ چطور شده که این سؤال رو میکنین؟ چندتا آهن میخواین ببرین؟ آه بله شانزده قطعه، درسته؟ فرمودین که آیا احساس میکنم از جانب شما تهدید شده یا نه؟ باورم نمیشه که کسی بتونه چیزی رو به من تحمیل کنه. واقعا میخواین جواب سؤالتونو بدم؟

مشتري

بله.

سوند سون

(آنها را دسته می کند) در اینصورت خدمتون

عرض میکنم، خیر، من احساس نمیکنم که تهدید شده باشم.

مشتري

(زن و مرد، ناراحت و عصبانی بیرون میروند)
(در حالیکه سوند سون با کمال غلظت که لیست اشخاص را و طلب در آن نوشته شده است، آهنهای او را پاك میکند.)

سوند سون

مشتري

آفرین. اینو میگویند دل و جرأت. این میر سونه که ما حتماً به جوری با هم منسوبیم. حتی اگر شما منکرش باشین. خب آدم خیلی چیزها روا نکار میکنه. راستی حالا که ما دوتا انقدر عاشق صلح و آرامشیم، بهتر نیست يك پیمان کوچک ببندیم، که بر اساس اون، شما با آهن و چیزهای دیگه به همه‌ی آدمها حمله کنین بجز من، و من هم به همه حمله کنم بجز شما؟ (با صدای گرفته) من تمایلی به این کار ندارم، مشتری خوب و بزرگم...

اما من باید آهن بیشتری داشته باشم، سوند سون! دارن نقشه‌های خطرناکی بر علیه من میکشن. میخوان به من حمله کنن. همه شون میخوان بمن حمله کنن، چون چشم ندارن ببینن وضع من خوبه (شکمش دوبار صدا میکند.) من اونو کشته باشم؟!

۱ - قار و قور و صدای شکم مشتری حاکی از گرسنگی بیشتر از حد

اوست ولی او همانطور که سوند سون اشاره می کند بجای سیر کردن شکم

بدنبال آهن است - م

مسخره‌س. دروغه! دروغه! دروغه. هیچ میدونین
 بعدش من چی پیش اون پیدا کردم؟ یه شمش آهن.
 میخواست به من حمله کنه! شما کار درستی میکنین
 که کنار کشیدین و خودتونو داخل این جنگ و
 دعواها نمیکنین. شما آهن فروشین سوندسون، نه
 سیاستمدار. شما آهنتونو هر کجا که پولش
 پرداخت بشه میفروشین. منم چون ازتون خوشم
 میاد و می بینم نونتون از این راه در میسازد،
 از تون آهن میخرم. چون مخالف من نیستین
 و تن به تحریک دشمنای من نمیدین از تون خرید
 می کنم و گرنه دلیلی نداره از شما خرید کنم؟
 شما نباید بامن دشمنی کنین. شما تازگی به کفش
 احتیاج داشتین مگه نه؟ اینها براتون آوردم.
 (یک جفت کفش زرد و بزرگ از داخل جعبه
 بیرون میاورد)

درست همونیکه لازم دارین، سوندسون. می تونم
 خیلی ارزن باهاتون حساب کنم. میدونین چقدر
 برام نموم شده؟

(با حالت ضعف) چقدر؟

هیچی. می بینین چقدر خوب به پساتون میاد
 سوندسون! آره، ما با هم دو تا دوست بسیار
 صمیمی میشیم، مخصوصاً وقتی که در مورد قیمت

سوندسون
 مشتری

آهنام کاملاً با هم توافق کنیم. اما به اونجام می-
 رسیم، به اونجام می رسیم. خب کمک کن آهنارو
 ببرم سوندسون عزیز.

(سوندسون در بردن آهنها به او کمک می کند.
 او زیر هر بغلش شش عدد آهن جای می دهد
 و بقیه را روی گرده اش می گذارد - و با سنگینی
 بیرون می برد.)

به امید دیدار.

(در آستانه‌ی در به سختی برمی گردد. با خنده.)
 بله بزودی.

سوندسون
 مشتری

مثل گچ سفید شده است و اشیاء گوناگونی در
زیر پالتو دارد .)

(در حالیکه گوش می‌دهد) می‌دونین، این صدای
توپ از کجا میاد؟

این صدای قار و قور شکم منه. می‌دونین ، الان
دارم میرم غذا بدست بیارم. اما برای اینکار به آهن
بیشتری احتیاج دارم. (پالتویش را کنار می‌زند.
يك مسلسل خودکار از زیر آن نمایان می‌شود
و با آن سوند سون را تهدید می‌کند .

كمك! كمك كنيد!!

قیمت آهن چنده؟

(ضعیف و ناتوان) هیچی .

سوند سون

مشتری

سوند سون

مشتری

سوند سون

III

(همان فروشگاه آهن. روی تقویم نوشته شده است؟؟ ۱۹
سوند سون در حالیکه سیگار برگ «اوستری لو» میکشد
و کفش خانم چک را به پا دارد، پائین و بالا قدم می‌زند.
ناگهان صدای غرش توپ بلند میشود . سوند سون
در ناراحتی شدید میکوشد که تلفن کند ، اما بی‌فایده
است ، ارتباط تلفنی قطع شده است . پیچ رادیو را
باز میکند. دیگر صدایی وجود ندارد. به بیرون نگاه
میکند . فقط شعله‌های آتش به چشم می‌خورد.)

جنگ !!

سوند سون

(باشتاب به طرف تابلوئی که قیمت های آهن را
روی آن نوشته است میرود. با عجله‌ی تمام عدد
۳ را با اسفنج از روی تابلو پاک میکند و بجای آن
عدد ۴ را می‌نویسد. مشتری وارد می‌شود، رنگش

سون سون	به مرد کوتاه قد ایستاده بود جلوی در ، تا منو دید زد به چاك .
نورسن	من از موضوع بی اطلاعم. برای منم خیلی بد شد که تورو موقع اومدن به اینجا دیده‌ن.
سون سون	هوم ! چه خوب از دوست قدیمیت پذیرایی می کنی !
نورسن	ساکت !... بفرمایین تو،
سون سون	(دانشن وارد می شود، آشفته و ناراحت است.) دانشن ! تو جلوی در وایستاده بودی؟
دانشن	آره . بعد از اینکه رد شدی، تازه شناختمت .
نورسن	چطور شده که در به همچین وضعی اومدی اینجا؟
دانشن	مگه خبر نداشتی که من میام؟
نورسن	نه، اصلا ! از اومدنم هم راضی نیستم .
	می دونی اگه به گوش اون «یاروه» برسه که ما اینجا جلسه تشکیل دادیم، چکار می کنه ؟!
سون سون	اما اون خودش خواسته که ما بیایم اینجا ! بخاطر این موضوع به من نامه نوشته!
دانشن	به منم نامه نوشته.
نورسن	تعجب آورده .
سون سون	وحشتناکه .

I

(زیرزمین خانه‌ی « نورسن »^۱ با میزگرد چوبی در وسط. نورسن کنار پنجره ایستاده است و به يك حریق نگاه می کند. سون سون آشفته و ناراحت وارد می شود. از دور صدای رعد بگوش می رسد.^۲)

نورسن	ها ! تویی، سون سون؟
سون سون	این سؤال احمقانه چیه؟ معلومه که خودم هستم.
	این مرد کیه داره جلوی در پرسه می زنه؟
نورسن	کدوم مرد؟

Norsen - ۱

۲- این قیمت بعدها در بین دست نویسه‌های «برشت» پیدا می شود که قاعدتاً باید به دونمایشنامه تك پرده‌ای «دانشن» و «قیمت آهن چند است؟» تعلق داشته باشد.

دانس

خیلی وحشتناکه.

نورسن

آخه اون که هر روز با شما رفت و آمد داره ،
برای چی بهتون نامه نوشته ؟

سون سون

منم سر درنمیارم. اون بامن بدجوری تاملی کنه.
آهنامو بار می کنه و در عوض به تکه کاغذ
بهم میده .

دانس

پول خو کهای منم نمیده .

نورسن

حقش بود ما به موقع ، به اتحادیه تشکیل می دادیم.
ما خیلی ضعیف بودیم.

سون سون

این حرفها کدومه. ما هر کدوم يك سلاح خوب
تو دستمون داشتیم . می تونستیم باهم قرار
بذاریم، اگه به یکی از ما حمله کرد ، دیگه نه
بهش آهن بدیم، نه گوشت، نه ماهی، حتی نیم
کیلو. ما می تونستیم اسلحه مونو در يك جا جمع
کنیم. تازه وقتی داشت ما رو باخودش دشمن
می کرد، به اندازه ی کافی دشمن داشت.

سون سون

نمی تونیم این کارو حالا بکنیم؟

دانس

غیرممکنه ، دیگه دیر شده ، حالا دیگه اون در
درون هر کدوم از ما وجود داره .

نورسن

قبل از اومدنش، می تونستی تهدیدش کنی که
آهنا تو غرق می کنی ، حالا که اومده دیگه کاری

سون سون

دانس

از دستت ساخته نیس.

(به دانسن) کاش کلید انبار آهنمو برام می فرستادی.
کاش قبل از اینکه اون به سراغم بیاد ، خودت
میومدی و اونو ازم می گرفتی. اون با مسلسلها
اومد که از آهنای تو ساخته شده بود !

سون سون

دانس

آخه چطور تونستی به قرارداد اون اعتماد کنی!
وتو، که پول آهنات تا آخر کار هم پرداخت
می شد چی می گئی؟!

نورسن

اینطور فریاد نزنین . ممکنه هر لحظه پیداش
بشه !

سون سون

دانس

نورسن

اما درست ترین کار تشکیل يك اتحادیه بود .
این موضوع دیگه برای همیشه تموم شد .
ساکت !

(قدمهای سنگین. مشتری در حالیکه کلاه خود
به سر دارد، در را بالگد باز می کند و وارد
می شود.)

مشتری

(به میز نزدیک می شود .) بشینین . يك لحظه
نمی خوام وقتمو هدر بدم .

(آنها دور میز می نشینند. مشتری بر آنها ریاست
می کند.)

مشتری

شاید حدس زده باشین ، که چرا شمارو اینجا

احضار کرده‌م؟ ... نه؟ پس موجودات احمقی هستیدا! همه چیز و باید به شما گفت.

از خودتون هیچ فکری ندارین. به يك پارچه‌ی سبز برای رومیزی احتیاج دارم.

يك بادبان کافیه؟

آره، اما خوب مواظب باش که پاره‌ش نکنی، من به تمام بادبانها احتیاج دارم.

(نورسون يك بادبان روی میز قرار میدهد.)

خیلی خب خلاصه‌ی کلام. خوب گوشهاتونو واکنین: من می‌خوام...

توجه کنین که خواسته‌ی من باید بی‌درنگ اجرا بشه. می‌خوام که شما با هم متحد بشین و همین الان بین خودتون يك اتحادیه تشکیل بدین.

چی؟

خفه! بله. يك اتحادیه. من حمایت شمارو بعهده گرفته‌م.

خیال می‌کنین من دوجین دوجین حامی دارم؟ من نمی‌تونم زیادی خیرات شما بکنم. فقط يك چیز می‌تونم بشما بدم و اون حمایت از شماست. و برای این منظور به اتحاد شما احتیاج دارم.

نورسن

مشتري

مشتري

سون سون

مشتري

در غیر اینصورت نه آهنا سر وقت به‌خونه‌ی من می‌رسه، نه ماهی‌ها، و نه گوشت خوکها. و لنگاری‌ها و خودسری‌ها در اقتصاد و بازار اینجا باید از بین بره.

اما ...

نورسن

مشتري

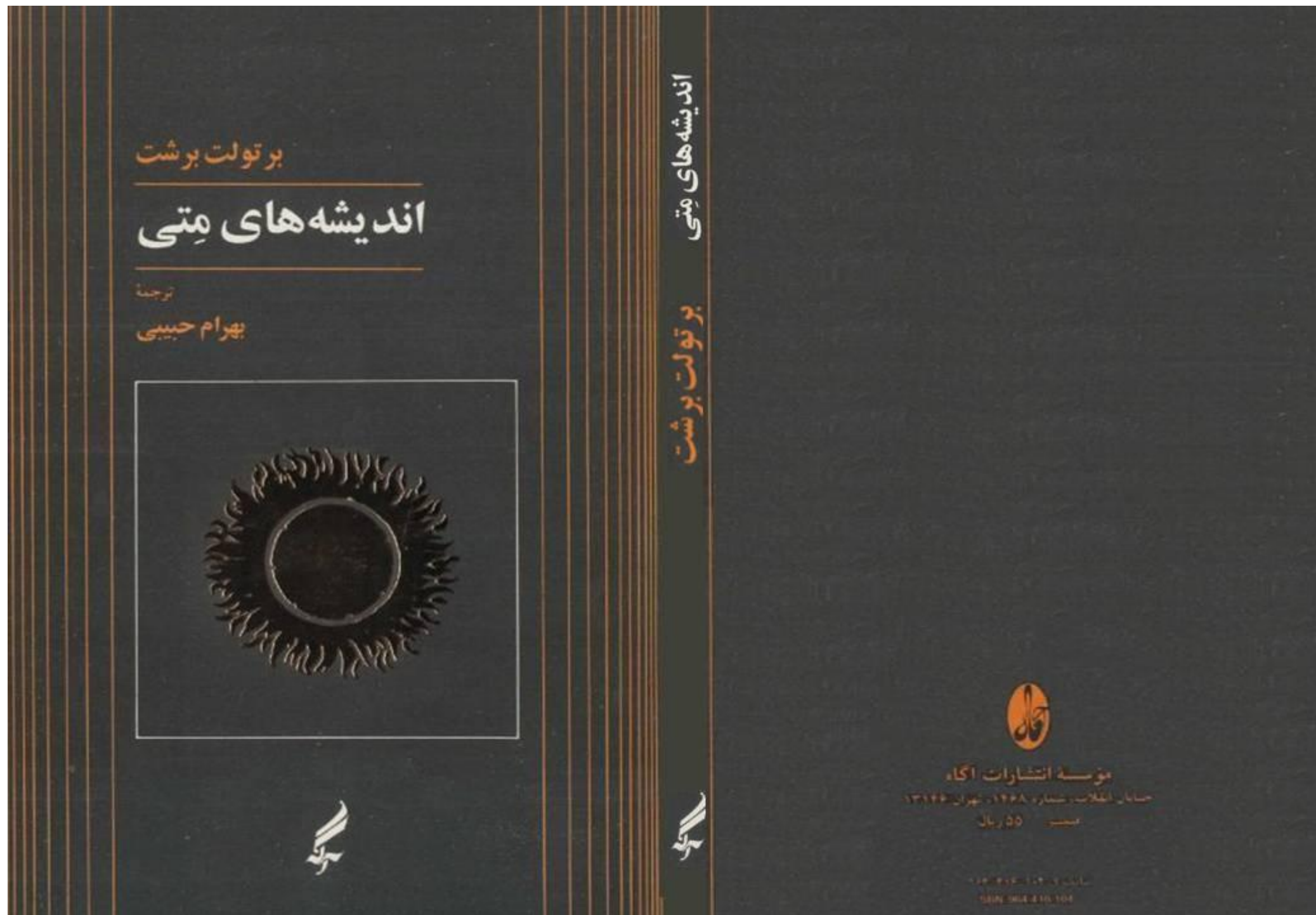
گفتم، خفه! بلندشین! خبردار وایسین! با هم دست بدین! می‌جنبین یا نه؟ اتحاد برادری و برابری ملتها و غیره غیره!

(هرسه بلند می‌شوند و با هم دست می‌دهند) يك لحظه تاریخی؟ بدینوسیله اتحادیه بنیانگزاری می‌شود. در آینده، حمل و نقل اجناس با مشارکت هم انجام می‌شود. پس دیگه با هم متحدین. کاری که خیلی وقت پیش بایستی انجام می‌شد.^۱

پایان

۱- اگر قبلا این اتحاد بین آنها بسته می‌شد، شاید هیچوقت مشتری (غریبه) به این پیروزی نمی‌رسید که بر همه‌ی آنها تسلط پیدا کند. ولی حالا دیگر دیر شده است؛ مشتری خودش آنها را وادار به این اتحاد می‌کند، تا بکمم هم جنسهای مورد نیاز او را سریع و راحت به‌خانه‌اش برسانند - م

منتشر شد !

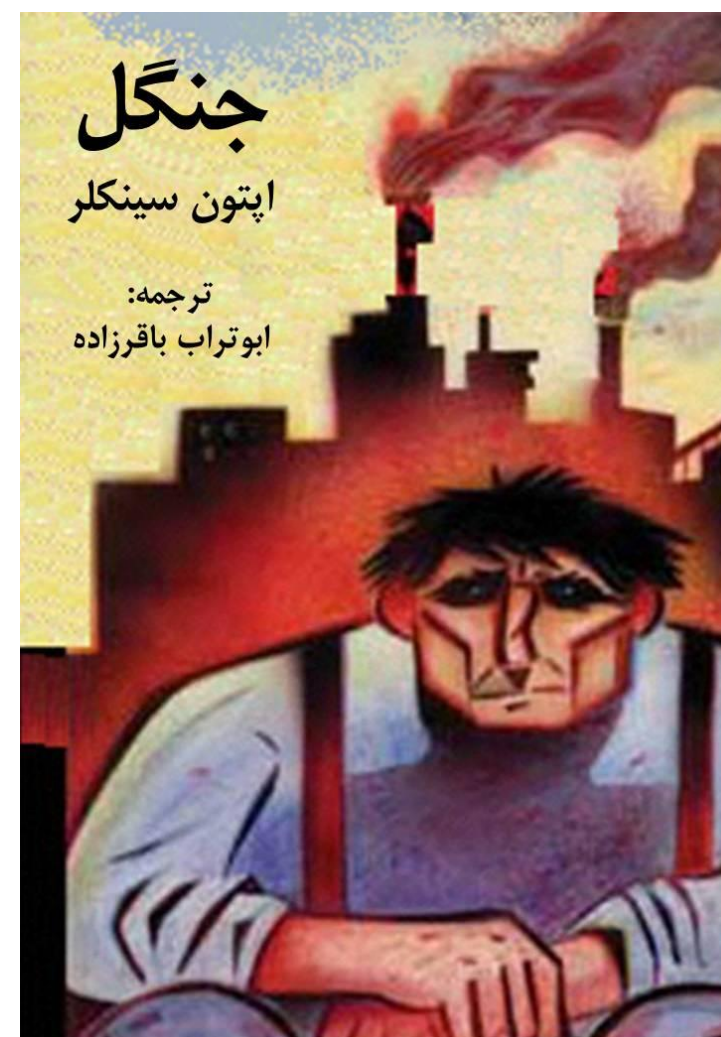
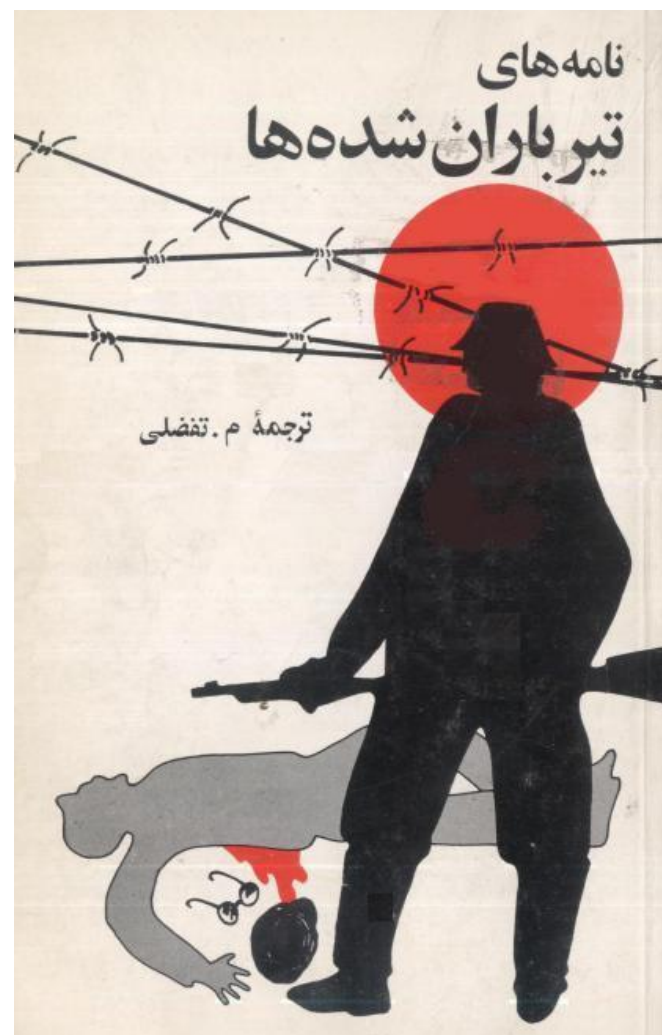


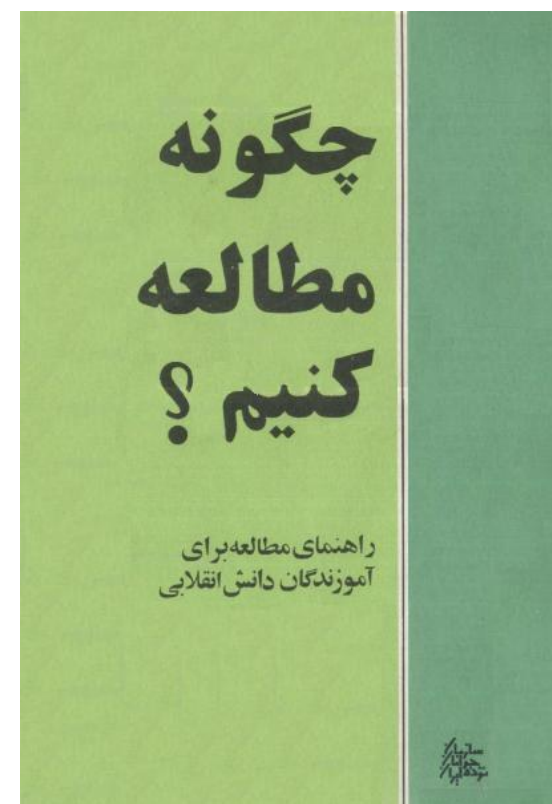
منتشر شد !

و. آفانسیف
م. ماکارووا
ل. مینایف

مبانی سوسیالیسم علمی

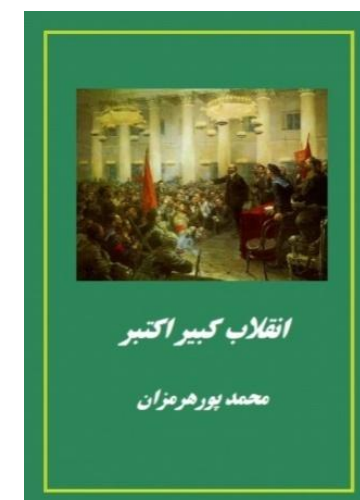
انتشارات سازمان جوانان توده ایران





کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتابهایی مندرج در کتابهای راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

کتابخانه‌های دیگر:

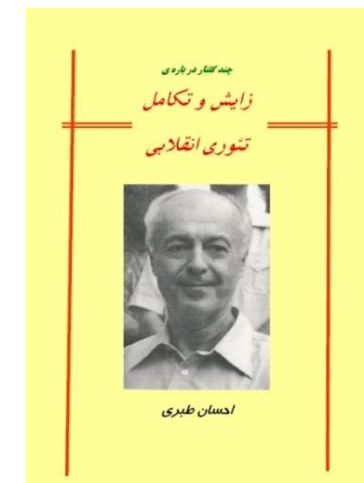


کتابخانه چاوشان نوزایی کبیر

<http://www.chawoshan.mihanblog.com>

- شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی
- چنگیز خان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزبان
- پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور
- انقلابیگری خرده بورژوازی اثری ارزنده از موریس لیبسون
- انقلاب کبیر اکبر اثری از زنده یاد محمد پورهرمزبان
- در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور
- در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت
- اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری
- هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی
- رمان همسایه ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود
- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزبان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ی ایران
- اثری از پلخائف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران
- واکنش به سوسیالیست ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا

- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزبان
- درس های پیکار منظومه ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی



کتابخانه «انجمن دوستداران احسان طبری»

<http://tabari.blogsky.com>

آثار احسان طبری :

- سطح امروزین فلسفه
- قصه ی شغال شاه
- جستار هایی از تاریخ
- در باره سمیوتیک
- پنجابه
- منتخب مقالات
- در باره منطق عمل
- سفر جادو
- گزیده مقالات
- با پچیچه های پاییز
- هورستیک

• درباره سبیرنتیک

• جامعه شناسی

• تاریخ یک بیداری

• گنومات

• شکنجه و امید

• دهه نخستین

• فرهاد چهارم

• داستان و داستان نگاری

• چهره یک انسان انقلابی

• از میان ریگها و الماسها

• درس های پیکار

• سیر تکوین ماده و شعور

• رانده ستم و چهره خانه

• نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم

• راهی از بیرون به دیار شب

• زایش و تکامل تئوری انقلابی

• مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)

• آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)

• تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک

• فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری

• مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

• برخی اندیشه ها درباره دیالکتیک

• سیستم و برخورد سیستمی

• جامعه ایران در دوران رضا شاه

• برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

سخنرانی‌ها :

- ✚ دیالک تیک
- ✚ بایی سندنز
- ✚ ناکجا آباد
- ✚ کافکا

برخی مقالات و اشعار احسان طبری:

- لیبرالیسم، دمکراتیسم و پیوند آن با موضع‌گیری ضدامپریالیستی
- تکامل ادب فارسی در دوران پس از اسلام
- طبقه و ساخت طبقاتی جامعه
- یاران، بهار تازه در راه است
- درود بر بردباری پی گیران (غزلواره)
- جامعه آینده و جامعه بی آینده
- بررسی مسایل نظری مربوط به انقلاب ایران
- هنر پیمان سپرده ، فرهنگ پویا
- هنر، سیاست، تاریخ
- آدمی جز پیکار در راه خوشبختی خود چاره ی دیگری ندارد!
- سوگند دیگر
- در باره ملت و مساله ملی
- ساخت طبقاتی جامعه: برخی دقت‌ها و حاشیه‌ها
- درباره ی ژانر «تعزیه»
- مقوله های اقتصادی در ادبیات کلاسیک ایران
- فرد انقلابی در زندگی عادی
- درباره ی تروتسکیسم
- چرا یکدیگر را در بحث آزاد و سالم تحمل نکنیم!
- کودک اندر دیار سرمایه
- چگونه بحث کنیم؟
- محور مرکزی دآوری درباره افراد و جمعیت‌ها
- پیروزی خورشید
- زندگی سیاسی و بی‌طرفی
- لیبرالیسم، دمکراتیسم و پیوند آن با موضع‌گیری ضدامپریالیستی
- زمان را گنج ها در آستین است
- سخنی درباره ی شعر (فارسی)
- شعری از پاتریس لومومبا نخست وزیر شهید کنگو
- فرد انقلابی و خودآموزی و خود نقادی
- دیالکتیک مبارزه سیاسی و موازین اخلاقی
- مارکسیسیم و شناخت آینده
- مهر و مهرگان
- ولادیمیر ایلیچ لنین
- مذهب و ملت‌گرایی
- میهن پرستی
- زنده باد جمهوری متکی بر اراده مردم!
- رژیم و مذهب

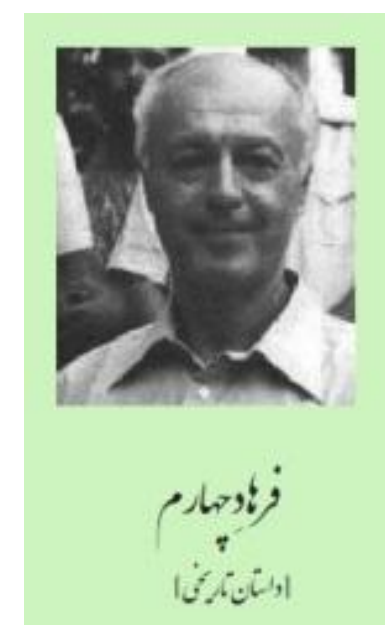
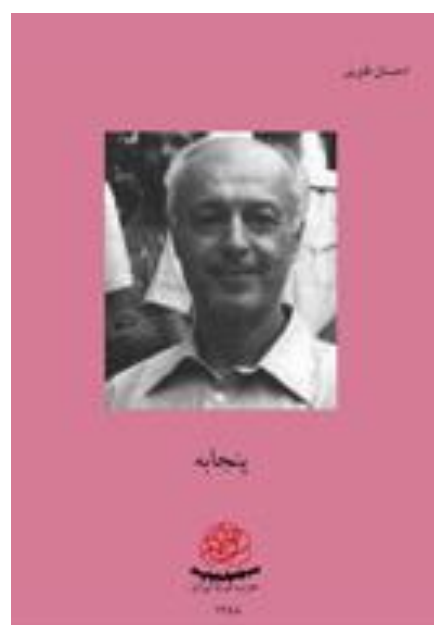
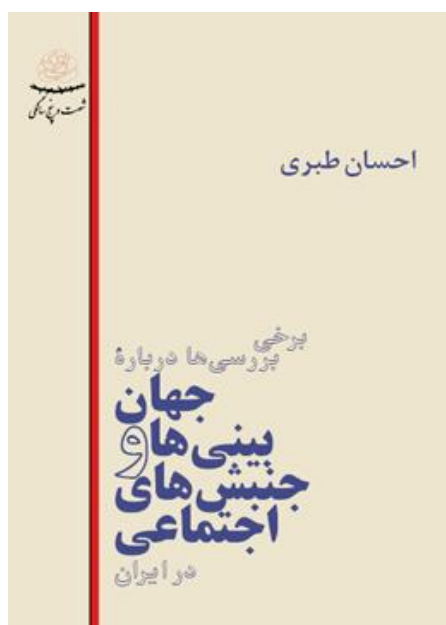
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتاب خانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

۲- انجمن دوستداران احسان طبری



از انتشارات حزب توده ایران

(... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)

